

او اسیر و دستگیر گشتند و جفر بیک چشمهای الب قرارا بکار از حدقه بیرون آورد و سرش از تن جدا کرده و مظفر و منصور بمنزل خود معاودت نمودند و چون جفر بیک و طغرل بیک بر الب قررا ظفر یافتند خوارزمشاه با ایشان بنیاد مصادقت کرده، ایلچی پیش ایشان فرستاده، عهود و موافقت در میان آورد و ایشانرا بتوجه جانب خوارزم ترغیب و تحریض فرمود. آل سلجوق بتصور آنکه خوارزمشاه جهت آن ایشانرا بمساعدت خود می طلبید که میان او و مسعود بن محمود تقاری واقع شده، عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف داشته، در نواحی آن ولایت نزول نمودند و خوارزمشاه فی الحال عهود و موافقت را ناکرده انگاشته، بصاحب جیش خود شاه ملک نامه نوشت. مضمون آنکه: بی توقف با سپاهی جرار متوجه دفع سلجوقیه، که در حدود ولایت ما فرود آمدند، شده، آنچنان در قلع و قمع ایشان سعی باید نمود که، تنفسی از ایشان نماند. شاه ملک بموجب فرموده لشکر کشیده، بر سر ایشان رفت و طایفه ای از ترا که را در عرصه هلاک و فنا در آورد. اما طغرل بیک و جفر بیک با جمهور اعیان ایل و اولوس خود را از آن مهلکه بیرون انداخته، در اطراف و اکناف عالم متفرق گشتند. آخر الامر دو برادر بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن دیدند که از جیحون گذشته، در نواحی نسا و ابیورد رحل اقامت اندازند و با مسعود قواعد محبت و مودت را مستحکم دارند. پس اگر مسعود با ایشان از در مصادقت در آید در موافقت و معاونت جدو جهد مسلوب دارند و الا بمقتضای وقت عمل نمایند و صاحب روضه الصفا می گوید که: آمدن آل سلجوق در ولایت خراسان باین طریق بود و آن روایت نیست که در اکثر کتب تواریخ معتبره مسطور است که: سلطان محمود آل سلجوق را بنا بر طمع مال ایشان، هر چند ارسالن جاذب مانع آمده، قبول نکرده، از آب جیحون گذرانیده، در خراسان جای داده، بصحت نرسیده و علی ای حال چون طغرل بیک و جفر بیک از آب جیحون گذشتند بعد از طی مراحل و منازل بنساز رسیده، بر سر بیابان بلخان نزول فرمودند و ایلچی سهندانرا نزد سلطان مسعود فرستاده، از موافقت و مصادقت نسبت بوی پیغام دادند. مسعود را این سخن موافق مزاج نیفتاده، در جواب آن سخنان درشت گفت و بعد از درشنی و سفاهت

بسیار با ایلچی گفت که : صلاح آل سلجوق در آنست که از مملکت ما بیرون روند ، تا
 اثر قهر و شدت ما بایشان نرسد و چون این خبر بسمع برادران رسید از مصالحه مسعوه
 واحداد اوهایوس گشته ، متعلقان و عورات خود را در کوهها محکم ساخته ، دست تعرض
 یا موال بر عایاد را از گردند و بتبیه اسباب محاربه اشتغال نموده ، منتظر میبودند ، از مکن
 غیب چه روی نماید و از جمله حوادثی که آل سلجوق را در آن ایام روی نموده غدر
 بغراخان بود نسبت بایشان و تفصیل این مجمل در تواریخ معتبره چنین ایراد نموده
 که : چون ایلکخان همیشه از شوکت و عظمت طغرل بیک و جفر بیک اندیشه تمام
 داشت بنابراین گاهی بایشان ظاهر را در مقام دوستی و بیگانگی آمده ، مراسم اشفاق
 مرعی میداشت و وقتی دیگر بمقتضای مافی الضمیر در مقام قمع و استیصال شده ، در
 خاطر خود قرار می داد که بعد از دفع این جماعت تسخیر ولایت ترکستان با سهل
 و جوه میسر خواهد بود و چون برادران بر مافی الضمیر ایلکخان اطلاع یافتند ایشان
 نیز «الحدید بالحدید» دست از آستین مخالفت بیرون آورده ، متعرض اطراف مملکت
 ایلکخان میشدند و ایلکخان چون قدرت دفع ایشان نداشت اعیان دولت خود را
 جمع نموده ، در مهم ایشان مشورت پرسید ، بعد از استشاره رای همگان بر آن قرار
 گرفت که از اطراف وجواب لشکرها جمع نموده ، در مقام دفع ایشان باید آمد و
 تا بالکلیه ایشان مستاصل نگردند ، بحیثیتی که اثری از آثار ایشان نماند ، آسایش
 و اطمینان بر خود حرام باید گرفت . الفصه : ایلکخان باین قصد مصمم بجمع لشکرهای
 اطراف ولایت خود فرمان داد و چون این خبر بسمع آل سلجوق رسید ایشان نیز در
 مقام استعداد و هشیاری خود شده ، این و اولوس خود را ، که از جهت مواشی در چراگاه
 آن صحراها متفرق بودند ، جمع نمودند و بعد از تقدیم مراسم مشورت جفر بیک
 مصلح چنان دید که از مملکت ایلکخان بیرون رفته ، ببغراخان التجابرندو این رای
 پسندیده همگان افتاده ، از نواحی ولایت ایلکخان کوچ نموده ، متوجه ممالک
 بغراخان شدند و چون بنواحی مملکت او رسیدند ایلچی دانی را بیایه سریر سلطنت
 بغراخان فرستاده ، از توجه خویش اعلام نمودند و بغراخان ایلچی را باعزاز و اکرام

ملاقات نموده، بسیار اظهار خوشحالی و مسرت نمود و بعد از سه روز فرستاده سلجوقیه را بنوازشهای پادشاهانه سرافراز ساخته، رخصت مراجعت فرمود و در جواب آل سلجوق گفت که: بعد ازین حکومت میان ما و شما بر سبیل شرکت خواهد بود. باید که خاطر خود را از جمیع جهات فارغ و مطمئن ساخته، در ممالک ما هر جا که مقبول طبایع ایشان افتد نزول فرمایند و مجلس ما را بحضور موقور السرور خود منور ساخته، قواعد دوستی و صداقت بشواهد مجالست و مؤانست موکد گردانند. القصة: چون ایلچی آل سلجوق مراجعت نموده، پیغام بغراخان بایشان رسانید چنانکه گفت که: رفتن ما بهیئت اجتماعی پیش خان مصلحت نیست، بلکه صلاح آنست که در هر هفته بطریق نوبت یکی از ما دو برادر بملازمت خان رفته، مراسم خدمت کاری و وظایف اتحاد و یاری بجای آورده، مراجعت نماید، چه درین صورت اگر او را غدیری و مکاری بخاطر رسیده، دلبری نتواند کرد. همگان قرار برین معنی داده، قدم در مملکت بغراخان نهاده، در دو فرسخی اردوی بغراخان در موضعی مناسب فرود آمدند و بدستوری، که قرار یافته بود، بنوبت هر یکی از برادران بخدمت خان می رفتند و دیگری در یورت شرایط حزم و احتیاط می داشت و مدتی مدید بغراخان مترصد و منتظر آن می بود که: شاید نوعی شود که هر دو برادر در یک مجلس جمع شوند، تا ایشان را گرفته، در قید بلا و محنت گرفتار کند. اما چون ایشان را حق سبحانه و تعالی حافظ بود و مراتب ارجمند جهت ایشان مقدر و مقرر گشته بود بهیچ وجهی غدر چندین سلاطین کامکار عالی مقدار در باب ایشان مفید نیفتاد، بلکه همه از کرده خود پشیمان و نادم گشته، مغلوب و مقهور ایشان گشتند، چنانکه عن قریب تفصیل آن مذکور خواهد شد، ان شاء الله تعالی و چون بغراخان از اجتماع هر دو برادر در یک مجلس نا امید و مأیوس گشت بتصور آنکه اگر یکی ازین دو برادر را بدست آوریم دیگری را بدست آوردن باسانی میسر خواهد شد، بنابراین شیمه بی وفایی را اختیار کرده، از عهد و موثیقی، که کرده بود، تغافل ورزیده، بگرفتن طغرل بیک اشاره فرمود و بعد از گرفتن طغرل بیک بی توقف فوجی از دلاوران سپاه

خود را، بخیال آنکه جغریبک در عین غفلت خواهد بود، بر سر او تعیین نمود. اما آن بیدار بخت پیش از رسیدن فوج بغراخان از حقیقت حال آگاهی یافته، در مقام استعداد دفع دشمن درآمده، جوانان خود را آراسته و مکمل داشته، منتظر می بود و چون تلاقی فریقین روی نمود آتش جدال و قتال شعله زدن گرفت و با وجود آنکه جغریبک بعد از شنیدن واقعه طغرل بیگ تمامی عورات و متعلقان خود را کوچانیده، بجانب بیابان فرستاده بود و خود با جمعی قلیل در مقام مدافعت فوج بغراخان ایستاده، داد شجاعت و مردانگی نمود و صدوسی نفر از اعیان امرای بغراخان گرفتار شده، بقیة السیف فرار برقرار اختیار نموده، خبر ببغراخان رسانیدند و آنچه از شجاعت و دلیری جغریبک و اتباعش دیده بودند بعرض او رسانیدند. بغراخان از کرده خود پشیمان گشته، دانست که این جماعت مؤید بتأیید الهی اند و منازعت با ایشان بهیچ وجه فایده نخواهد داد. بنابراین طغرل بیگ را از بند بیرون آورده، در مقام اعتذار شده، مراسم دلجویی و نوازش بفعل آورد و از وی التماس نمود که: چون برادر ملحق شود جماعتی را، که در دست او گرفتار شدند، خلاص کرده، روانه این جانب گرداند طغرل بیگ متقبل این معنی شده، از پیش بغراخان رخصت یافته، متوجه اردوی برادر گشت و چون جغریبک خبر قدوم برادر خود یافت استقبال او نموده، اسپران بغراخان را رعایت نموده، رخصت فرمود و باز هر دو برادر باتفاق عنان عزیمت بجانب سمرقند منعطف داشتند. اما ایلك خان چون از توجه ایشان خبر یافت فی الحال باطراف و جوانب مسرعان دوآیند که لشکرها جمع شوند و چون این سعادت مندان از آن حال خبر یافتند مضطرب و متحیر مانده، بایک دیگر بعد از مشورت، جغریبک قرار بآن داد که طغرل بیگ ایل و اولوس را برداشته، ببیابان دور دست، که دست تطاول خوانین ترکستان از وصول آن عاجز باشد، رفته، قرار گیرد و من از شما رخصت گرفته، بجانب روم رفته، بغزای کفار آن دیار روزگار گذرانم. شاید که باین سبب دشمنان دست از دامن عرش ما کوتاه داشته، بحال خود نشینند. بنابراین طغرل بیگ با اولوس و اویماق خود روی ببیابان صعب نهاده،

از آبادانی دور رفت و جغریبیک باسی سوار خوئخوار، که در رزم رستم و اسفندیار را
خوار می‌داشتند، بر سمت خراسان روان شد که از آنجا بجانب ارمنیه روم رفته،
بمراسم جهاد قیام نماید و چون این خبر بوالی طوس رسید جمعی کثیر تعیین نمود که
سر راهها بر جغریبیک محفوظ داشته، از هر جا که باشد او را بدست آورند. اتفاقاً
آن جماعت بعد از ترده سعی بسیار بگرد او نرسیده، مأیوس باز گشتند و خبر
رسید که: جغریبیک از ری گذشته، بصوب روم رفت و چون این خبر بسطان محمود
رسید فرمائی مشتمل بر عتاب و سرزنش بسیار بوالی طوس فرستاده، پیغام داد که:
جغری بیک باسی سوار از ولایت تو عبور نموده و تو او را نتوانستی گرفت و این قضیه
بی آنکه اهمال و تغافل از جانب تو بوده معنی معقول دیگر ندارد والا این چنین
رایگان جغریبیک را از دست دادن از عقل و فراست و دولت خواهی دور بود. والی طوس
چون بر مضمون فرمان اطلاع یافت از غضب سلطان محمود بسیار هراسان شده،
جماعتی از دلوران سپاه خود را بر سر راهها گذاشت که: عن قریبست که جغریبیک
مراجعت خواهد نمود، چه او از برادر بالکلیه جدا نمی‌تواند شد و کار ایشان بتنهایی
پیش نمی‌رود و بهر حال باید که در حین مراجعت او را بدست آورده، پیش سلطان
فرستیم و چون جغریبیک بنواحی روم رسید جمعی از تراکمه بوی ملحق شدند و
باتفاق ایشان بمراسم غزا قیام نموده، بعضی قلاع را فتح کرده، غنائم بسیار بدست
آوردند و بعد از حصول مقصود تراکمه را وداع نموده، عزیمت وطن کرد و بعد از قطع
منازل و مراحل چون بحوالی مرور رسید مردم خود را متفرق ساخته، درزی سوداگران
بشهر در آمد و بیک شب در شهر توقف نمود. علی الصباح بیرون رفت و بعد از رفتن او والی
طوس خبر یافت و دانست که جغریبیک مؤید بتأیید برائت و منظور نظر عاطفت سبحانیست
و چون جغریبیک قریب ببخارا رسید کس پیش برادر خود طغرل بیک فرستاده، از
آمدن خود اعلام نمود و طغرل بیک از شنیدن این خبر بسیار متعجب و مسرور گشته،
با اهل و اولوس از منزل خود حرکت نموده، برادر پیوست و درین اثنا جمعی کثیر
از تراکمه، که در نواحی بخارا می‌بودند، بجغریبیک ملحق شده، باز جمعیت و اهل بهم

رسانیدند. چون عمایشان بیغوارسلان صورت جمعیت برادرزادگان را مشاهده نمود
 نایره حقه و حسد در بطن او اشتعال یافته ، در صورت نصیحت بایشان گفت که : این
 جمعیت شما منجر بآن خواهد شد که بازلوئک ماوراءالنهر در صدد قلع و استیصال ما
 در آیند. مناسب آنست که مردم را از خود تفرق ساخته، بفرار غیبال بوده باشید و چون
 این سخن را ایشان ناصحانه دانسته ، بتفرق افراد خود فرمان دادند . بعد از اندک
 روز از قراین و اوضاع معلوم شد که اودر مقام تفاق و وحدت ، که مردم را از ایشان
 متفرق می سازد و بنا برین ایشان باز جمعیت خود را بحال خود داشته ، در مقام احتیاط
 می بودند . این بود مجملی از احوال آل سلجوقی قبل از سلطنت و باقی حالات ایشان سال
 بسال مذکور خواهد شد ، ان شاء الله تعالی ..

و از جمله وقایع این سال آنکه : دارا بن منوچهر بن قایوس ، که قبل ازین مسعود
 این محمود را بر ولایت جرجان و طبرستان و مازندران مسلم گذاشت ، بشرط آنکه :
 هر سال مبلغی معین بخزانة دارالسلطنة غزنین بی قصور و قنور واصل می ساخته باشد
 و بواسطه استمالت دارا دحترایی کالیجار قوهی را ، که وکیل و مدبر امور دارای
 مذکور بود ، بنکاح خود در آورده بود . کس پیش علاءالدوله کاکویه و فرهاد بن
 مرداویج فرستاده ، بانفاق ایشان بر مخالفت مسعود بن محمود فرار داده ، منع ارسال
 مال مقرر می نمود و چون درین وقت مسعود بن محمود بجانب هند ، از جهت دفع فساد
 وقتند احمد بنالتکین رفته بود ، ایشان فرصت یافته ، پای از دایره احتیاط بیرون
 نهادند و آل سلجوقی ، که در خراسان شروع در افساد کرده بودند ، نیز خواهان این معنی
 بودند . القصة : چون خبر عصیان دارا بن منوچهر سمع مسعود رسید از هندوستان بر
 سبیل استعجال مراجعت نموده ، در غزنی توقف نا کرده متوجه ولایت طبرستان گشت و
 دارا چون از توجه رایات مسعودی خبر یافت شهر را گذاشته ، بجنگل آن ولایت ، که
 ترده سوار در آنجا بسیار مشککست ، پناه برد و مسعود در مقام جدواهتمام شده ، لشکرها
 را در عقب ایشان فرستاد و چون دارا دید که مسعود به پیچ وجه از سر ایشان نخواهد
 گذشت و مرده بسیار از سپاه دارا بقتل رسیدند و اکثر شهرهای آن ولایت بواسطه نزول

لشکر مسعود روی بخرابی نهادند از حرکات ناپسندیده خود پشیمان گشته، در مقام
اعتذار در آمد و مال مقرری را بخدمت مسعود فرستاد و مسعود از سر تقصیرات او در
گذشته، باز آن ولایت را بروی مقررداشت.

سال چهارصد و هفدهم از رحلت سید بشر، علیه و آله التحیه من الملك الاکبر
(۴۲۷ هـ) .. از جمله وقایع سال آنکه: طایفه‌ای از سپاه ابی سهل حمدوی وزیر
مسعود بن محمود، که در صفاهان هیب بود، از علاءالدوله کا کویه مطالبه اقامت و علوفه
نمودند و علاءالدوله شخصی را تعیین کرد که از جهت سپاه مسعود، که عمرام ابی سهل
حمدوی اند، از دهات نواحی اصفهان توجیه نموده، علوفه مقرر نماید و چون آن
جماعت از شهر بیرون آمده، بطلب علوفه در نواحی متفرق شدند جمعی کثیر از دیالمه
باشارت علاءالدوله بریشان شبیخون آورده، اکثر ایشانرا بقتل رسانیدند و اسباب
ایشان را بغارت بردند و بعد از قتل ایشان علاءالدوله بالشکری انبوه، از دیالمه و
اتراک، روی باصفهان نهاد، که ابوسهل حمدوی را نیز بایشان رساند و اصفهانرا از
روی استقلال متصرف شود و چون ابوسهل حمدوی از توجه علاءالدوله خبر یافت او
نیز در مقام استمداد شده، بالشکری آراسته از شهر بیرون آمد و بعد از تلاقی فریقین نایره
حرب اشتعال گرفت و نزدیک بان رسید که علاءالدوله غالب آید که اتراک بی باک باو
غدر نموده، بجانب ابوسهل رفتند و علاءالدوله بالضرورت روی بگریز نهاد، بجانب
بروجرد رفت.

سال چهارصد و هشتدهم از رحلت سید بشر، علیه و آله التحیه من الملك الاکبر
(۴۲۸ هـ) ... (۱) شبی سخن از نجوم می گذشت و بان منجر شد که در تقاویم کواکب
خلل بسیار واقعست و اصلاح آن امریست ضروری. بنابراین علاءالدوله از شیخ
التماس رصد نمود. شیخ قبول آن کرد و بسیاری ازه سایل دقیقه و نکات عجیبه که در
قدمناظر نشده بود، در رصد شیخ بظهور رسید. اما چون زمان فرصت نداد آن مهم

(۱) از شرح حال مفصلی که بمناسبت تاریخ بزرگداشت شیخ لر رئیس ابر سینا در وقت

این سال آمده است.

بانجام نرسید؛ چه در اثنای این حال میان ابی سهل حمدوی، که از قبیل مسعود بن محمود
 در اصفهان میبود و میان علاءالدوله محاربه واقع شد و اگر چه درین محاربه ابی سهل
 حمدوی مغلوب گشت، اما متعاقب آن واقعه خیر توجه مسعود بن محمود بجانب
 اصفهان رسید و این معنی موجب پریشانی خاطر گشت و شیخ از سررصد بستن باز ماند.
 اما کتاب انصافی، که از مصنفات برگزیده شیخست در حکمت، در آنجا با تمام
 رسانید و چون مسعود یا صفهان رسید علاءالدوله از اصفهان بیرون رفت و خواهر
 علاءالدوله در اصفهان بدست مسعود افتاد و علاءالدوله ازین معنی بسیار آزرده
 خاطر بود، چنانکه مردم از وی در آن قضیه آن مقدار کلفت و کدورت از
 علاءالدوله مشاهده می نمودند که یقین ایشان می شد که او قصد خود خواهد
 کرد. بنابراین شیخ بمسعود نوشت که: اگر تو سلطان خواهر علاءالدوله
 را بعقد شرعی در نکاح خود آوری علاءالدوله ولایت را پیشکش کرده، خود نیز
 بشرف بساط بوس مشرف می گردد و چون این مکتوب بمسعود رسید فی الحال قضاة
 و علما را طلبیده، خواهر علاءالدوله را بنوعی که لایق ملوک و سلاطین بود بعقد خود
 در آورد و علاءالدوله باین تدابیر آن مقدار معتقد شیخ گردید که فوق آن متصور نبود
 و چون خواهر علاءالدوله بعقد مسعود بن محمود درآمد علاءالدوله از روی اطمینان
 خاطر شروع در استعداد محاربه کرد. مسعود دانست که غرض ایشان حفظ ناموس
 بود. بنابراین کس پیش علاءالدوله فرستاد که: اگر چه تو بمن مکرور زیدی اما
 اما هنوز کار در دست منست. من خواهر ترا حواله تمامی لشکر خود می کنم. علاءالدوله
 باز از جای در آمده، شیخ را طلبید و گفت: الحال فکر این چه می کنی؟ شیخ گفت:
 فکر این بر منست. فی الحال در جواب مسعود نوشت که: آن ضعیفه اگر چه خواهر
 علاءالدوله است اما حرم محترم تست و اگر تو او را اطلاق کنی باز مطلقه تو خواهد
 بود و غیرت زنان بر شوهرانست، نه بر برادران. اکنون که آن غنیفه بشرف زنی تو
 رسیده، تو هر چه خواهی بکن، که آن ناموس تست، نه ناموس علاءالدوله. مسعود
 از جواب این سخن معقول عاجز آمده، خواهر علاءالدوله را باعزاز و اکرام تمام پیش

برادرش فرستاد . اما درین وقت ابی سهل حمدوی خانه شیخ را در اصفهان آن چنان غارت نمود از اجزا و اوراق نیز اثری نگذاشت .

از جمله وقایع این سال آنکه : آل سلجوق در خراسان قوت و شوکت بسیار بهم رسانیده ، کس پیش عمید نیشابور و سوری صاحب دیوان آن بلده ، از قبل مسعود بن محمود ، فرستادند و هم چنین یکی را پیش حاجب سوباشی ، که از قبل مسعود امیر الامرای خراسان بود و در آن وقت در مرو می بود ، فرستاده ، پیغام دادند که : در نواحی خراسان غیر ازین مواضعی ، که مردم مانسته اند ، جای دیگر از برای ما تعیین کنید ، که مردم ما درین نواحی نمی گنجند و درین حال سلطان مسعود در جرجان بود ، از برای طمع مواضعی ، که از شرف المعالی نوشیروان بن فلک المعالی منوچهر داشت و نیز انتظار خراج شهرری و قم ، که عمید ابوسهل حمدوی تحصیل نموده بود ، می کشید ، که درین اثنا از جانب نیشابور و مرو این نغمه سلجوقیه بگوش او رسید . سلطان مسعود فی الحال متوجه نیشابور گردید . اما چون لشکر او از سفر مازندران کوفته و خسته شده بود و بواسطه تنگی عرصه آن ولایت نسبت ب لشکر مسعود قحطی و گرانی بسیار شده بود ، بنا برین سپاه مسعود بسیار پزیشان و ابتر حال بودند و اسبان ایشان از قوت افتاده و معینا اسلحه ایشان از هوای مازندران زنگه گرفته و خراب شده بودند . بهر حال در آن یورش از سپاه لایعدولا یحصای سلطان مسعود اندکی با او همراهی نهوده ، بنیشابور رسیدند و بقی سپاه آهسته آهسته متعاقب او می رسیدند . القصة : چون سلطان مسعود بنیشابور رسید کس پیش آل سلجوق فرستاده ، مال مقرری خواست . ایشان در جواب گفتند که : ما مال بکسان خود می دهیم و ما نیز از نژاد پادشاهانیم و لشکری داریم . در تاریخ گزیده مسطورست که : سلجوق از فرزندان افراسیابست و میان او و افراسیاب سی و چهار کس واسطه بودند . القصة : چون سلطان مسعود بپناه سلجوق قید شنید از جای در آمده ، فی الحال لشکری انبوه بر سر ایشان فرستاد و سلجوق قید ، اگر چه از توجه لشکر مسعود غافل و بی خبر بودند ، اما چون صاحب اقبال بودند بخت ایشان بیدار بود ، چه

لشکر مسعود چون غافل بریشان ریختند ایشان متفرق شدند و سپاه مسعود دست
 بتاراج بر آوردند و سلجوقیه این معنی را غنیمت دانسته ، در کناره جمع آمده ،
 از روی استعداد بریشان هجوم آورده ، اکثر ایشان را بقتل رسانیدند و بقیه السیف
 بهزارجان کندن خود را به مسعود رسانیدند و سلاحه شایم بسیار بدست آوردند .
 درین اثنا خبر رسید که : اکثر والیان هند در مقام عصیان و تمرد شده ، از ربه
 اطاعت و انقیاد بیرون رفتند . مسعود از شنیدن این خبر بسیار مضطرب شده ، از روی
 مصلحت با سلجوقیان مصالحه نموده ، بجانب غزنه توجه نمود ، چه شوکت سلطان
 محمود غزنوی و پسرش و تغلب ایشان بر سایر سلاطین و ملوک بواسطه خزاین هند
 بود . الفصه : چون مسعود بغزنه رسید بلا توقف روی به هندوستان آورد و هر چند
 امرا و اعیان دولت او را گفتند که : امسال رفتن به هندوستان مصلحت نیست ، چه
 سلجوقیه در خراسان نه آن چنان سر بر آورده اند که در دفع ایشان تأخیر توان نمود ،
 مناسب آنست که امسال باز بجانب خراسان از روی استعداد معاودت نمایی و مهم
 سلاحه را بالکلیه از پیش برهاری ، که مهم هندوستان نسبت بایشان بسیار سهل و
 آسانست ، قبول نکرد و گفت : چون من نذر کردم که خود به هندوستان بروم
 خلاف نذر ممکن نیست و خراسان از دست رفتن پیش من از خلف عهد و نذر باخدای
 تعالی آسان ترست و چون من بایفای نذر قیام نمایم حق سبحانه و تعالی جمیع
 مهمات مرا انجام خواهد نمود الفصه : سلطان مسعود سخن ارکان دولت و نصیحت
 ایشان گوش نا کرده درین سال به هندوستان رفت و مهمات آن ولایت را صورت داده ،
 مراجعت نمود و چون بغزنه رسید شوکت سلجوقیه بجایی رسیده بود که در
 نیشابور ، که در آن وقت دارالملک خراسان بود ، خطبه بنام طغرل بیک خوانده
 بودند و تفصیل این قضیه در تواریخ معتبره برین وجه ایراد نمودند که :

در اوایل سال چهارصد و نوزدهم از رحلت سید بشر ، علیه وآله التحیه من
 الملك الاکبر (۴۲۹ هـ) سلطان مسعود بامیر حاجب سوباشی فرمان فرستاد که : در

باب محاربه سلجوقیان تاخیر نا کرده ، در ساعت لشکرهای خراسان جمع آورده ،
در استیصال آن جماعت باید که آثار مساعی جمیله بظهور رسانی . امیر حاجب
سوباشی در جواب این فرمان بعرض رسانید که : کار سلجوقیه از آن گذشته که امثال
من از عهدۀ ایشان بیرون توانند آمد . چاره ایشان بی آنکه سلطان با استعداد تمام
خود متوجه بشوند بسیار بسیار مشکاست . اتفاقاً درین اثنا جماعتی از معاندان امیر
حاجب سوباشی و خوش آمدگویان از خراسان بسططان مسعود نوشتند که : آنچه
امیر حاجب در باب قوت و شوکت سلجوقیه نوشته که : لشکر خراسان از دفع ایشان
عاجزند بنا بر آنست که او میل جنگ ندارد و فراغت دوستست والا ایشان را این
مقدار حالت نیست که مقابله لشکر خراسان توانند کرد . سلطان مسعود ، با وجود
آنکه مکرراً احوال سلجوقیه و جنگهای ایشان را دیده و شنیده این سخن را قبول
نموده ، در مقام اظهار ناخوشی با امیر حاجب سوباشی شد . گفت : او را از خراسان
باین جا باید طلبید و کسی دیگر ، که از دست او کار تواند آمد ، بجای او باید فرستاد
و چون این خبر با امیر حاجب رسید در ساعت در مقام استعداد محاربه شده ، میخواست
که از نیشابور بجانب سرخس متوجه شود که ابوسهل حمدوی و صاحب دیوان
سوری و عمید نیشابور و سایر امرا و اکابر آنجایی او را مانع آمده ، مصلحت در جنگ
ندیدند ، چه بر همه عالم اقبال و شوکت سلجوقیه نه آن چنان ظاهر شده بود که
کسی را یارای مقابله ایشان تواند بود . بنا برین بار دیگر امیر حاجب از نیشابور
محضری بخط امرا و ارکان دولت و سادات و علماء ، که همه او را مانع آمدند و صلاح
دولت در محاربه سلجوقیه ندیدند ، رسانیده ، بپایه سریر سلطنت فرستاده ، معروض
داشت که : بنده در ساعتی که فرمان واجب الاذعان رسید میخواست که بجانب
سرخس کوچ نماید . اما سایر امیران و دولت خواهان در مقام منع من شده ،
نگذاشتند و چون من از سطوت فخر سلطان ترسیدم محضری بحضرت ایشان رسانیده ،
بپایه سریر اعلی فرستادم و بعد ازین منتظر فرمانم و این معتمد از من متعهد شده که : مدت
یک ماه از نیشابور بدر السلطنه غزنین رفته ، باز جواب را بمن رسانند . در تاریخ حافظ

ابرو مسطورست که : فرستاده حاجب سوباشی در سیزده روز از نیشابور بغزنه آمده
 بود. القصة : چون مسعود بر مضمون مکتوب امیر حاجب و محضری ، که فرستاده
 بود ، اطلاع یافت اصلاً بآن التفات نکرد ، باز باو نوشت که : بددلی را از وجود
 خود دور ساخته ، مردوار قدم در مصاف دشمنان باید نهاد ، که آنچه تقدیر شده
 تغییر پذیر نیست و امیدوارم که حق ، عز نصره ، کرامت فرماید والسلام و چون این
 جواب بحاجب سوباشی رسید توسن مطاوعت در زیر زمین کشید و جوشن
 احتمال در پوشید و خود توکل بر سر نهاده ، بمضمون این مصراع که مصراع :
 « چه کند بنده که گردن نهد فرمان را ؟ » مترنم گشته ، روی بخیل سلجوقیه نهاد.
 اما بعد از تلافی فریقین طاقت مقاومت نیاورده ، روی بگریز نهاده و تا هرات
 هیچ جا توقف ننمود و در هرات چند روز فرار گرفت ، تا بقية السیف از سپاه او
 بساوی پیوستند . بعد از آن از هرات متوجه غزنه شد و تمامی احوال را بعرض
 مسعود رسانید و بعد از انہزام حاجب سلجوقیه ممالک خراسان را متصرف شده ،
 طغرل بيك را بسلطنت قبول کردند و در نیشابور سکه و خطبه بنام او کردند و تفصیل
 این عن قریب مذکور می شود و از جمله محارباتی ، که آل سلجوق را باغزنه نوبه روی
 نموده جنگ بکتغدی بود و تفصیل این مجمل آنکه : چون بسمع مسعود رسید که :
 آل سلجوق در نسا و ابیورد و اکثر ولایات خراسان باخذ باج و خراج و استعداد
 لشکر مشغولند و بی تبحاشی دست تعدی باموال و عوایش رعایا دراز میکنند فرمان
 فرمود تا در خزاین گشاده ، نقد و جنس بسیار بر سپاه قسمت نمودند و آن سپاه چرار
 را با بکتغدی ، که سرداری صاحب وجود بود ، همراه نمود و هزار شتر سلاح و
 صد شتر پر از نان و نیر و دراهم بار کرده ، با چند زنجیر فیل مصحوب او گردانید و بکتغدی
 بتجمعی هر چه تمام تر بدفع آل سلجوق روان شد و چون امیران ، یعنی جغر بيك و
 طغرل بيك ، برین حال اطلاع یافتند ایشان نیز مستعد قتال و جدال شدند . بعد از
 تلافی فریقین آن چنان نایره قتال اشتعال گرفت که دلہای مبارزان در تپیدن آمد
 و بعد از اندک زمان از جانبین خلقی بی شمار بقتل رسید . اما فتح و نصرة آل سلجوق

را میسر شد و غزنویه روی بهزیمت نهاده، بقبیحترین احوال مراجعت نمودند و غنائیم
 بسیار بدست آل سلجوق افتاد و چون گریختگان بیایه سریر رسیده، کیفیت واقعه را
 معروض سلطان مسعود گردانیدند خدعت سلطان مسعود را اضطراب و قلق عظیم
 روی نمود و بیمی و خوفی از سلجوقیه بر باطن او استیلا یافت. اما با وجود این در
 ساعت از دار ملک غزنه با عساکر گردون مائثر آل سلجوق را وجهه همت خود ساخته،
 عازم خراسان شد. بعد از طی مراحل و منازل چون بولایت نیشابور رسید در باب
 جنگه آن جماعت یا اعیان دولت مشورت فرمود. طایفه ظاهر بین او را بر جنگ
 تحریض نموده، گفتند که: هر گاه سلطان بنفس نفیس خود با این چشم و فیل متوجه
 دفع ایشان شود یقینست که یک متغی از ایشان خلاص نخواهد یافت و من کل الوجوه خاطر
 عالمیان از ممر فتنه و فساد ایشان جمع خواهد گشت و جماعتی از اهل خرد و عاقبت
 اندیش چون آثار اقبال آل سلجوق آن چنان مشاهده می نمودند بعرض سلطان
 مسعود رسانیدند که: مصلحت آنست که ناصحی مشفق چرب زبان با تحف و هدایای
 لایقه بجانب ایشان فرستاده شود، تا بزلال و وعظه و تصابح غبار این فتنه، که
 ارتفاع یافته، فرو نشاند. سلطان مسعود چون در باطن هر اسمی از ایشان داشت این
 رای را در باطن پسندیده داشت، اما ظاهراً اظهار کراهت این معنی می نمود، تا
 آنکه آخر الامر گو یا از روی کراهت قبول این معنی نموده، ایاجی با اصناف
 هدایا، از شمشیرهای هندی و غزنوی و غیر آن، از نقایس هندوستان فرستاده، پیغام
 داد که: آنچه ما بین واقع شده مرضی این جانب نبوده، بلکه بعضی سفها ما را
 باعث بر آن معنی شدند. اکنون باید که بفحوای «مضی ماضی» عمل نموده، از
 گذشته سخن نگوئیم و بساط مخالفت را در نور دیده، ده از مصادقت و موافقت زنییم
 و ماسه جمیله، از اعیان امرای خود، نامزد سه کس، که عبارت از طغرل بیک و جغری بیک
 و اینانج بیک بن سلجوق است، کرده ایم، که آن سه عقیفه را در عقد ایشان در آریم، تا مواز
 نزاع از میانه برخیزد و بندگان خدا و رعایا، که ودایع الهی اند، در مهد امان فارغ
 بال بوده، از آسیب حوادث محفوظ و مصون باشند. القصه: چون ایاجی مسعود

باردوی سلجوقیه رسیده ، پیغام سلطان مسعود را نمود جفر بیک در جواب گفت : اگر
هم چنانکه سلطان مسعود الحال با ما در مقام تلافی و تعطف سخنان دلپذیر می گوید
در باطن نیز با این ظاهر موافقت و این را مکر و تدبیر خیال نکرده ، ما نیز
میل نزاع و وحشت با کسی نداریم و ایشان را پادشاه بزرگ داشته ، در لوازم اطاعت
و اقیانان تاخیر و تقصیر نخواهیم کرد و اگر همانا بعد ازین افعال او موافق اقوال
نخواهد بود و خلاف آنچه الحال پیغام فرستاده از وی بظهور خواهد رسید آن
زمان از ما نیز آنچه اراده حق سبحانه و تعالی خواهد بود بظهور خواهد انجامید
و چون جفر بیک این نوع جواب بایلیچی سلطان مسعود گفت امرای سلجوقیه همه
زبان بتحصین گشاده ، بروی آفرین کردند و ایلیچی مسعود را مقضی المرام باز گردانیدند
و چون پیش سلطان مسعود رسیده ، پیغام آل سلجوق را بعرض رسانید مسعود بسیار
مسرور و مبتهج گردیده ، در ساعت بوالی مرو فرمان نوشت که : بی وقفه و تعالی بشرایط
خدمت امرای ثلاثه قیام نموده ، بعد از عهود و موثیق چهل کوس و صد خر گاه و سرا
پرده گران بها و سه علم ظفر پیکر بایشان داده ، فیلی را که از لشکر گاه ما گرفته اند
طلب دارند . بعد از آن اسباب مناکحت مرتب داشته ، دختر امیر سوری را باینانچ
این ساجوق دهد و کریمه ای ، از کریم امیر عبدوس را ، در نکاح امیر طغرل بیک در
آورده و عقیقه دیگر را ، که بزینت حسن و جمال و زیب و نسب و کمال آراسته باشد ، با
جفر بیک در سلك ازدواج کشد و چون منشور مسعود بجا کم مرو رسیده در ساعت آنچه
بآن مامور شده بود مهیا ساخته ، همراه معتمدان خود روان اردوی امرای سلجوق
گردانیده ، پیغام داد که : امرای سلجوقیه باید که بمرو آیند ، تا بمراسم عروسی
و لوازم طوی قیام نموده آید . چون فرستادگان والی باردوی سلاجقه رسیده ، تحف
و هدایا گذرانیدند و التماس توجه ایشان بجانب مرو نمودند جماعتی از بی باکان
تر کمانان سفاهت کرده ، زبان بتویبخ و سرزنش سلطان مسعود گشادند و گفتند :
اگر مسعود پیش از اینهم لشکر او با ما در مقام تلافی و تعطف آمده ، مبنای

و وداد را تشییع می نمود ما قبول می کردیم و باطاعت او درمی آمدیم . اکنون که از روی زبونی و عجز این شیوه پیش گرفته ما از روی بازی نمی خوریم و برین مزخرفات او مطلقا اعتماد نداریم . آخر الامر عم طغرل بیک و جفر بیک ، اینانج بن سلجوق ، تحف و هدایای خود را قبول کرده ، بتزویج رضا داد و ایشان فرمودند تا کوسات و رایات و سرادقات را در حضور فرستادگان والی مرو پاره پاره کردند و آن جماعت خاین و خاسرباز گشتند و چون این قضیه مسعود سلطان مسعود گشت بر محاربه ایشان عزیمت مصمم گردانیده ، در مقام استعداد و آراستگی لشکر شد و امیران سلجوق ، هر دو برادر از عم خود جدا شده ، در ساحل جیحون بمنزل مناسب فرود آمدند و زمستان در آن موضع گذرانیده ، در اول بهار لشکرهای سلجوقیه در اطراف و اکناف ولایت مسعود متفرق گشتند و مدت سه سال تر کمانان دست بنهب و تاراج دراز کرده ، اکثر ممالک محروسه مسعود را ویران و خراب ساختند و هر چند مسعود لشکرها بدفع ایشان می فرستاد همه طاقت مقاومت ایشان نیاورده ، باقیج و جوه شکست می یافتند و اموال را ملحد و مراکب غزنویه بباد تاراج سلجوقیه می رفت ، تا آنکه تمامی لشکرهای خراسان از دفع ایشان بعجز محترف شده ، دست از قتال ایشان باز داشتند و باین سبب خوفی عظیم بر ضمیر سلطان مسعود استیلا یافت . آخر الامر بعد از تقدیم مشورت قرار بر آن یافت که سپاهی را ، که از عظمای امرای غزنویه بود ، بمزید شوکت و مکنت و اطلاع بر مکاید حروب از امتال و اقران منفرد و ممتاز بود ، بالشکر بی شمار بجننگ سلجوقیه نامزد فرمود و سپاهی با لشکری آراسته متوجه دفع آل سلجوق گشت و سلجوقیه از توجه سپاهی خبر یافتند . ایشان نیز مستعد قتال و جدال شده ، اکثر اوقات شبها بر اردوی غزنوی برسم شبیخون می زدند و دستبردهای نمایان می نمودند و هر گاه سپاهی متوجه جننگ ایشان می شد ایشان مرکز خویش را خالی گذاشته ، بجایی دیگر می رفتند ، تا آنکه مدتی متمادی برین منوال سلوک نمودند و لشکرهای مسعود ازین وضع بسیار بتنگ آمدند و اکثر ستوران را برسم شبیخون بردند و ولایات خراسان روی بخرابی نهاد و

درین وقت از اطراف و جوانب مردم بعرض سلطان مسعود رسانیدند که : سیاهی هر
 هر چند جد و جهد می نماید بسلجوقیه پس نمی تواند آمد و روز بروز شوکت اعداد زیاده
 می شود و مسعود از شنیدن این خبر پریشان خاطر شده ، قرار بآن داد که این نوبت
 بالضروره بنفس نفیس خود از اطراف و جوانب سپاه جمع آورده ، بافیلان کوه پیکر
 روی بولایت خراسان نهاده ، هم تنذی نهمت خود بر دفع آل سلجوق گذاشته ، تا از مهم
 ایشان بالکلیه فارغ بال نگردد دست از محاربه ایشان باز ندارد و چون سلطان برین
 عزیمت مصمم گشت و از اطراف و جوانب بولایات مسرعان فرستاده ، امر او سلاطین
 را با حشمهای ولایات طلب داشت پسرش مودود باتفاق وزیر در مقام منع آمده ،
 بعرض رسانید که : هر گاه پادشاه عالمیان بنفس نفیس خود متوجه حرب آن طایفه
 شود یقین که ایشان را طاقت مقاومت پادشاه عالم نخواهد بود . پس بالضروره من کز
 خود را گذاشته ، بیابانهای دور دست ، که از جهت قلت آب و علف رفتن عساکر
 گردون مآثر در آنجا متنوعست ، خواهند رفت و یا بر قلهای جبال عالیة شاهنجه دست زده ،
 خود از آسیب پادشاهی خلاصی خواهند جست و بعد از آن که پادشاه معاودت خواهد
 فرمود باز چون سیاح درنده از بیشها بیرون آمده ، در صدد خرابی ولایت و رعیت
 خواهند شد و این معنی موجب بی ناموسی بندگان پادشاه خواهد شد و اگر عیان بالله
 در برابر چشم گردون احتشام در آمده ، دست جلادت از آستین وقاحت
 بیرون آرند و بمقتضای « الحرب ذل » چشم زخمی بعساکر گردون مآثر رسد
 بر صفحات دولت این عیبی مؤبد و نقصی مخلد خواهد ماند . القصة : چون سلطان
 مسعود این سخنان از ناصحان صاحب غرض استماع نمود در دل او جایگیر آمد .
 بنابراین از سر آن اندیشه در گذشته ، در مقر خویش بفرات نشسته ، بساط نشاط و انبساط
 بگسترده باپری رویان حور سرشت بعیش و عشرت و شرب مدام روز را بشب و شب را
 بروزمی رسانید و روزگار بزبان حال با او این خطاب می کرد که :

شاه ، زمی گران چه بر خواهد خاست؟ وز مستی بی گران چه بر خواهد خاست؟
 شه مست و جهان خراب و دشمن پس پیش پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست

تا آنکه در سنهٔ سبع و عشرين و اربعمائه سپاهی از جنگه، و نزاع آل سلجوق
 بهمان درآمده، از حوالی نسا مراجعت نموده، بجانب هرات رفت و جغریک متوجه
 مرو شده، دست نهب و تاراج بحوالی و حواشی آن ولایت دراز نمود. بنابراین
 جمعی از صلحا و علمای آن دیار پیش سپاهی آمده، استغاثه نمودند و دفع آن پلیه را
 چاره خواستند سپاهی بعد از استخاره و استشاره با جمعی کثیر از دلاوران سپاه خود
 ایلغار نموده، در سه روز شست فرسخ خراسان قطع نموده، بحوالی مرو رسید و
 جغریک ازین معنی خبر یافته، در مقام استعداد آمد و چون هر دو طایفه در برابر
 صف کشیدند سپاهی را رعبی و ترسی عظیم در دل ظاهر شد. چنانکه قدرت ثبات در
 معرکه نداشتند، بالضروره بی آنکه بر جنگ اقدام نماید بشهر مرو درآمد و با
 خود می گفت که: این امر الهیست و ایشان من عند الله مؤید شدند و چون سپاهی
 به مرو درآمد اکثر سپاه او متفرق شدند و جغریک چهل کس اعیان لشکر سپاهی
 دستگیر نموده، همراهِ بسیاری تمام بقتل رسانید.

و از جمله محاربات آل سلجوق محاربهٔ ایشان بود با والی جوزجان و ظفر یافتن
 ایشان و تفصیل این اجمال در تواریخ معتبره چنین ایراد نموده اند که: چون سپاهی
 روی از معرکهٔ جغریک گرهانید به مرو درآمد بعد از تنگنای بسیار قرار بان داد که
 در دفع این حادثه امداد از والی جوزجان، که از امرای کبار غزنویه و صاحب لشکر
 و استعداد بود، باید نمود. بنابراین جماعتی از سپاه خود را پیش او فرستاده، با و
 پیغام داد که: چون مدتی مدیدست که من با آل سلجوق در مقام جدال و قتال مشغولم
 لشکر من بسیار گرفته و نالانست و ستوران ایشان چون چند سالست که بهار
 نخورده اند، کمال ضعف و ناتوانی پیدا کرده اند. مصلحت و دولت خواهی مقتضی
 آنست که تو به لشکری شرایط حزمه و احتیاط را نگاه داشته، متوجه دفع ایشان
 گردی و درین باب تهون و تغافل روا نداری. چه روز بروز بهم ایشان در ترکیدست.
 القصه: چون مکتوب سپاهی سوانی جوزجان رسید فی الحال به طایفه ای از سپاه
 گردون شکوه، ده هر یک زودتر در اقسام لعل بهارتی و در فن حرب جری

تمام داشتند ، متوجه جنگ جغریبک گشت و جغریبک نیز لشکر خود را آراسته ،
در برابر یک دیگر صفها کشیدند و زبانه آتش جدال بفلک رسید . آخر الامر نسیم
نصرت و ظفر بر پرچم آل سلجوقی وزید و والی جوزجان در معرکه بقتل رسید و
هزار نفر از اعیان لشکر او و سباشی اسیر و دستگیر آل سلجوق گشت و جماعتی
معدود از آن گرداب بلا و سیلاب فنا بساحل نجات رسیدند و باقی همه شربت فنا
چشیدند و چون سباشی این خبر شنید بی تحاشی از مرو بیرون آمد . بجانب نیشابور
رفت و آن ولایت را مانند تار زلف پریوشان و دل عاشقان خراب یافت ، تا آنکه
بحدی آن ولایت روی بویرانی نهاده بسوه که سباشی جهت نیافتن علیق مراکب
در آنجا توقف نتوانست نمود . بالضروره از آنجا گذشته ، روی بدهستان نهاد و
در آنجا لشکر اقامت انداخته ، حقیقت حال بعرض سلطان مسعود رسانید : اما
جغریبک چون مرو را از سردار و صاحب وجود خالی دید متوجه آن ولایت شده ،
بمحاصره آن بلده مشغول گشت و چون کار بر اهل مرو تنگ شد و از فحطی مردم
بقنان آمدند سه نفر از اعیان علما و فضلاء آن بلده از شهر بیرون آمده ، متوجه
ملازمت جغریبک و طغرل بیک شدند و بعد از ادای مراسم نیاز از زبان مردم مرو
بعرض ایشان رسانیدند که : اهالی مرو می گویند که : در اوایل حال این فتنه
مکرر بعرض مسعود رسانیده بودیم که : فکر مملکت خود بوجهی کند که روی
بخرابی نشهد . اما او بواسطه انغماس در لذات شهوانی و شرب مدام مطلقاً گوش بسختنان
مانکرده ، تا آنکه آخر الامر اکثر ولایت خراب شده بود ، سباشی را که از عظمای
غزنویه و بعزید شوکت و حشمت میان اقران ممتاز بود ، فرستاد که در دفع این حادثه
چاره جوید و او با وجود آن شوکت هر چند جد و جهد بسیار کرد هیچ فایده بروی
مترتب نشد . الحال ما بین الیقین می بینیم که آل سلجوق مویذ بتأیید الهی اند و هیچ
کس را طاقت مقاومت و مدافعت ایشان نخواهد بود . امیران سلجوق گفتند : غرض
ازین مقدمات چیست ؟ علمای ثلثه گفتند : غرض آنست که چون شما بشریعت غرا
و ملت مصطفوی بیضای محمدی معتقدید و می تانید که در شرع شریعت تخریب بلاد

و تعدی عباد جایز نیست ، خصوصاً کسانی را که داعیه سلطنت دارند و الحال کار بجایی رسیده که ولایت خراسان ، که عروس معموره نامست ، روی بخرابی نهاده و این معنی موجب بدنامی شما خواهد بود و ما شهر مرو را تسلیم شما می کنیم ، اما بشرط آنکه از تر کمانان سپاه شما بهیچ احدی از آحاد الناس این ولایت خوری و آسیبی نرسد . امیران این معنی را قبول کرده ، درین باب عهد و موثیق نوشتند و علمای ثلثه مسرور و مبتهج بجانب شهر مرو معاودت نموده ، کلید شهر را نزد طغرل بیک فرستادند و روز دیگر هر دو برادر بشهر مرو درآمدند و امیر جنر بیک باشاره برادر بزرگ نواب و عمال تعیین نموده ، بهمارت و زراعت فرمان داد و استعالت نامها باطراف وجوانب ولایت خراسان نوشته ، رعایا را طلب داشتند و در شهر مرو خطبه بنام طغرل بیک خواندند و امارت جیوش بر جنر بیک مقرر شد و سباشی در دهستان چون بر حقیقت حال اطلاع یافت دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد گشت و باوجود آنکه می دانست که آل سلجوق مؤید من عند الله اند و مقاومت ایشان کردن از جمله محالاتست حشر بسیار ، از پیاده و سوار ، جمع آورده ، باره یگر متوجه حرب ایشان شد و چون امیران از توجه سباشی خبر یافتند همان علمای ثلثه را طلب داشته ، صورت حال را با ایشان در میان نهادند و از حال رضای رعیت مرو از سلجوقیه استفسار نمودند . علمای ثلثه در جواب گفتند که : وضع و شریف بزرگ و کوچک خواهان دولت سلجوقیداند و اصلاً ایشان را با این دولت غدیری و مکاری در خاطر نیست . چرا که چندان خیرات و مبرات از شما بایشان رسیده که زبان ناطقه از بیان آن عاجزست و متوطنان این دیار در امداد شما بجان و مال دریغ نخواهند داشت . الفصه : چون امیران را خاطر از رهگذر شهر مرو منمن گشت از قبل خود نایبی عادل منصف در شهر تعیین نموده ، به پیه اسباب قتال و جدال پرداخته ، بالشکری آراسته بیرون آمدند و از آن جانب سباشی تیز بالشکری انبوه متوجه ایشان شد و بعد از تلاقی فریقین از مبدأ طلوع آفتاب تا وقت غروب نایره قتال و جدال اشتعال داشت و حاکم تیغ بفیصل مهمات روح پرداخت . آخر الامر نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم آل سلجوق وزید و سباشی با معدودی چند بجانب هرات گریخت و

چندان اموال و اسلحه و اسبان تازی بدست تر کمانان افتاد که محاسب وهم از شماره عسری از معاشر و اندکی از بسیار آن عاجز بود و امیران در آن فتح صاحب کان سیار و بحر استظهار گشتند و اکثر خزاین غزنویه بایشان رسید و علم دولت ایشان مرتفع شد و ایشان با وجود این مکنت و قدرت عفو گناهان را شعار خود ساخته ، لشکر مقهور را امان دادند و تر کمانان را نگذاشتند که گریختگان را تعاقب نمایند و مظفر و منصور بجانب نیشابور مراجعت نموده ، فتح نامه با طرف وجواب فرستاده ، دوستان خود را ازان حال اعلام دادند و چون در آن وقت دارم ملک نیشابور بود امیر طغرل بیک در مقام تسخیر آن بلده شده ، ابراهیم بیک را بادویست سوار بنیشابور فرستاده ، اهالی آن دیار را پیغام داد که : اگر ایشان در مقام اطاعت و انقیاد آمده ، خطبه بنام ما بخوانند و ویرا در شهر جای دهند فهو المراد والا آماده حرب شوند ، که اینک افواج قاهره متعاقب می رسد . ابراهیم بیک بعد از دو اوزه روز بنیشابور رسید ، پیغام امیران را با اهالی آن دیار رسانیده و اهل نیشابور فرستاده ابراهیم را در منزل نیکو فرود آورده ، همه باتفاق یک دیگر پیش قاضی صاعد ، که در آن وقت مقتدای آن ولایت بود ، آمدند و ابوسهل حمدوی و سوری ، که در آن ولا از عراق آمده بودند ، چون این خبر شنیدند از ترس گریختند و مردم نیشابور قاضی صاعد را گفتند که : مقتدای این شهر تویی ، جواب این مرد را بگویی . قاضی صاعد گفت : اگر شما را طاعت جنگ ایشان هست شهر را نگاه دارید والا غیر از طاعت بچاره نیست و سلطان مسعود ، که صاحب این ولایتست ، اگر خواهان این شهر خواهد بود فکری درباره ولایت خود خواهد کرد و الا شمارا مقاومت نمودن با جماعتی ، که مثل سباهی از مقاومت ایشان عاجز آمده ، کمال احمقیت و معیبه مگر بشما نرسیده که : وقتی که سلطان محمود بجانب هندوستان رفته بود و علی تکین بولایت او در آمده ، بلخ را محاصره نمود و مردم بلخ در مقام ممانعت در آمدند و او جبراً او قهراً بلخ را گرفته ، اکثر آن شهر را بسوخت ، چنانکه بازارهایی ، که سلطان محمود ساخته بود ، همه نابود گشت و چون سلطان محمود بجانب خراسان معاودت

نموده ، ببلخ درآمد و آن بازارهای خود را سوخته و خراب دید فرمود که از رعایای
 بلخ تاوان باید گرفت ، چه ایشان را با سلاطین جنگ کردن و ممانعت نمودن چه
 وجه دارد ؟ و وظیفه ایشان آنست که هر که بر ایشان استیلا یابد اطاعت و انقیاد
 نمایند و درین واقعه اگر ایشان با علی تگین در مقام قتال وجدال نمی شدند و شهر
 را باو می سپردند هیچ خرابی نمی شد . القصة : اهالی شهر نیشابور سخنان قاضی
 صاعد را تحسین نموده ، ابراهیم بیک سلجوقی را بشهر در آورده ، خطبه بنام طنزل
 بیک خواندند و سلجوقیه اکثر بلاد خراسان را بتصرف خود در آوردند و
 در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که : اهالی نیشابور بعد از آن که از قاضی صاعد فتوای
 آن گرفتند که : اطاعت سلجوقیه ، که دست بجان و مال و عرض مردم دراز کرده و
 دفع ایشان ممکن و مقدور نیست ، واجب و لازمست کس پیش ابراهیم فرستاده ، پیغام
 دادند که : ما مردم رعیتیم و ما را چاره جز خدمتکاری و انقیاد نیست . اما مردم
 بواسطه آنکه از تر کمانان ظلم و تعدی بسیار دیدند بسی ترسان و هراسانند ، چه
 شما درین مدت اکثر بلاد خراسان را نهب و تاراج و خراب ساختید . اکنون که
 شما مردم را امان داده ، از خود مطمئن گردانیده اید نوعی کنید که بهیچ وجه ظلم
 و تعدی بر رعایا واقع نشود . شما پادشاه مایید و ما رعیت و بنده شما و اگر تر کمانان
 شما باز بر عادت قدیم خود ظلم و جور پیش خواهند گرفت بر ما نیز شرعا و عقلا
 واجب خواهد شد که در مقام محالفت شده ، آنچه از دست آید تقصیر نکنیم .
 چون این پیغام با ابراهیم بیک رسید بسیار پسندیده ، گفت : سخن معقول گفتید ،
 اما این مقدار نفهمیدید که در آن اوقات غارت و تاراج ما بواسطه آن بود
 که ملک بر ما قرار نگرفته بود . اکنون هیچ مانعی در صد خرابی و لایت خود ،
 که بجای خانه اوست ، نمی شود و چون اهالی نیشابور را خاطر از رهگذر سلجوقیه
 مطمئن گشت از اعیان شهر ابوالقاسم و موفق ابو عمر سلمی با جمعی از ارباب و
 رؤسا پیشکش مناسب برداشته ، بدیدن ابراهیم رفتند و او را در موضع مناسب فرود
 آورده ، از برای او توجیه کرده ، نزل و علیه تحویل نمودند و در روز جمعه جدید

اکابر و اعیان، از علما و صلحا، با اتفاق ابراهیم به مسجد جامع رفته، خطبه را با اسم طغرل بیک خواندند و در آن روز سالار ابوالقاسم چهار هزار مرد مسلح با خود در مسجد جامع همراه آورده، بطنطنه تمام فرمود تا خطبه خواندند و ابراهیم بیک مکتوبی مشتمل بر دولت خواهی اهل نیشابور و اخلاص و خدمتگاری نوشته، نزد طغرل بیک فرستاد و طغرل بیک متوجه نیشابور شد و قبل از آمدن جواب مکتوب ابراهیم چنین نوشت که: چون از اهل نیشابور آنچه لایق ایشان و مستحسن عقلا بود بظهور رسید ان شاء الله تعالی از ما نیز آنچه لایق سلاطینست از شفقت و مرحمت برونجه اتم و اکمل بظهور خواهد رسید و مردم نیشابور از جواب طغرل بیک بسیار متبتهج و مسرور گشته، باغ شادیاخ را از برای نزول سرا دقات جلال طغرل بیک مهیا ساخته، همه اکابر و اعیان غیر از امام قاضی صاعد، باستقبال او شتافتند و بعد از سه روز طغرل بیک با سه هزار سوار چیده مسلح و مکمل بزین سلاطین مرتب و مزین گشته و کمائی در بازو افکنده و سه جوبه تیر در میان زده و چتری از دیبای سرخ بر سر او داشته بودند بشهر درآمده و آنروز در نیشابور گویا روز عید بود، چه تمامی مردم آن شهر ذکور و اناث آبعیش و طرب مشغول بودند. الفصه: طغرل بیک باغ شادیاخ غزنوی فرود آمد و مرتخت منعقد بن محمد و قرار گرفت و از لشکریان او آنچه در باغ می گنجید در آنجا فرود آمدند و باقی در حوالی آن باغ و آنروز طغرل بیک از مردم نیشابور سالار ابوالقاسم و موفق بسطامی سخن می گفت و حقیقت احوال مردم نیشابور از وضع و شریف تحقیق مینمود و روز دیگر قاضی صاعد، که در نیشابور بجای امام بود، با فرزندان و شاگردان و نقیبان بدیدن طغرل بیک آمد و چون قاضی صاعد نمایان شد طغرل بیک از برای تعظیم او برخاست و در پای تخت فرمود تا بالشی نهادند و قاضی صاعد را بر آن بالش نشانید و قاضی بعد از ادای مراسم تهنیت و مبارکبادی سلطنت در مقام نصیحت آمده، سخنان خوب بیان فرمود، چنانکه در بعضی تواریخ آورده اند که: چون قاضی شروع در سخن کرده، بعضی آیات قرآنی را که در حق سلاطین نزول یافته، تفسیر فرمود و هم چنین بندی از احادیث مصطفوی، علیه وآله التحیه والسلام،

در باب عدل نقل نموده ، بسخنان حکما در آمد و نصایح دلپذیر نیز بزبان فصیح و بلیغ ادا
 می فرمود . بطغرل بیک بسیار متاثر شده ، از تخت فرود آمده ، در برابر قاضی صاعد بدو
 زانوی ادب نشست و آن نصایح در کتب سیر ملوک مشهور بنصایح صاعديه است و برخی
 از آن درین اوراق قلمی می گردد . چنین آورده اند که : اول سخنی ، که قاضی صاعد
 بطغرل بیک گفت ، این بود که : زندگانی امیر در ازباده ؛ این تخت سلطان مسعود است
 که بر آنجا نشسته ای و در غیب چنین چیز هست و نتوان دانست که دیگر چه شود .
 ای امیر ، هشیار باش و از خدای سبحانه و تعالی ، که مالک الملک حقیقیست ، بترس و
 داده و سخن مظلوم را بگوش هوش بشنو ، که از پیغمبر ، صلی الله علیه و آله و سلم ،
 منقولست که : « اذ قال المظلوم : یارب ، قال الله سبحانه و تعالی : لمیک ، یا عبدی ،
 فبعتی و جلالی ان لم انتقم من ظالمک فانا ظالم » یعنی : هر گاه مظلومی از روی تضرع
 و زاری فریاد یارب بر آرد حق سبحانه و تعالی در جواب او می فرماید : لمیک ، ای بنده
 من ، تضرع ترا دانستم و فریاد تو شنیدم ، پس قسم بعزت و جلال خودم که اگر انتقام
 تو از ظالم نستانم من ظالم باشم ، « تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا » . بعد از آن قاضی صاعد
 فرمود که : ای امیر ، باید که ازین مغرور نشوی ، که ظلمه بسیارست که ظالم
 می کنند و بایشان بالفعل آسیبی نمی رسد ، چه یکی از حکم الهی اهما ل و فرصت ظالمانست .
 چنانکه کریمه « فلما نسوا ما ذکرناه فتحنا علیهم ابواب کثیره » حتی اذ افرحوا
 بما او اتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبسوتون » (۱) بآن ناطقت ، یعنی : هر گاه نزدگان
 من فراموش کنند او امر و نواهی ما را و در مقام طغیان و عصیان دلیر در می آیند ، ما
 می گشاییم بایشان ابواب جمیع مرادات ایشان را تا آنکه خوشحال میشوند با آنچه
 ایشان را داده شده ، از مکنات و ثروت دنیاوی و جون عصیان و تمرد ایشان تجاوز
 نماید صفت جلالت مادر جنبش آمده ، ناگاه آن چنان در مقام افتقار در می آید که
 عبرت عالمیان می گردند . بعد از آن فرمود : ای امیر ، وجه دیگر در فرصت و مهلت
 ظالمان آنست که حق سبحانه همیشه صفت و قدرت را دابد و از فووت فر

اندیشدندارد ، بخلاف بتدگان ، که ایشان در اخذ انتقام فرصت غنیمت می‌دانند ، چه ایشان راهمیشه قدرت نیست و اما آنچه در آن مجلس از سخنان حکما بیان فرمود یکی آن بود که : حق سبحانه و تعالی جواد مطلقست و از صفت بخل مبرا و منزّه و فیض عام او مقتضی آنست که : هر موجودی از موجودات را با آنچه قابلیت استعداد آنرا داشته باشد ساعه فساءه بی توقف و درنگ میرسیده باشد . بنابراین الحال چون امیر را باین اوضاع پسندیده و اخلاق حمیده ، که دارد ، قابلیت و استعداد سلطنت و ریاست عامه خلاق حاصل بود ، حق سبحانه و تعالی از خزانه جود خود بی‌در پی فتوحات ارجمند بایشان ارزانی داشته ، آنچنان رعبی در دل اعداء که در ظاهر اسباب وشوکت و حشمت صد برابر امیر بود داشتند ، انداخت که در هیچ معر که بهیچ وجه طاقت مقاومت نتوانستند آورد و یقینست که مادام که امیر این اوضاع و اخلاق را تغییر و تبدیل نخواهند فرمود روز بروز عنایات الهی و فیوضات نامتناهی ، که مستتبع این اوضاعند ، در ترقی و تزاید خواهد بود و اگر این اوضاع و اخلاق را ترک نمایند از جانب فیاض علی الاطلاق نیز آنچه مناسب آن وضع خواهد بود بایشان فایض خواهد شد . پس معیار عملا در نبات دولت و نعمت ، که حق سبحانه و تعالی بایشان ارزانی داشته ، زوال آن نقض خود شست . باید که دیده بصیرت باز کرده ، هر روز بلکه هر ساعت در احوال خود ملاحظه نماید و مناسب احوال و اوضاع خود از حق سبحانه و تعالی متوقع باشد و از جمله نصایح صاعديه یکی آن بود که : یا امیر طغرل بیک گفت : ای امیر ببقای عمر تو زیاده باد ! بدان که : نبات دولت و دوام سلطنت منوط و مر بوطست بدو چیز : یکی اشاعه عدل ، دویم رفع ظلم و ظلم ندهمین ستم نا کردنست بر رعیت و ستم بلکه نظام عبارتست از وضع شیئی در غیر محلش . پس سلاطین را باید که هر کشتی را بکاری دارند که او از عهده آن بیرون تو اند آمد . چه زوال بسی دولتهای عظیم بسبب این بود که ایشان کارهای بزرگ را ب مردم ارذال و ادانی می فرمودند و مهمات حقیر را بحواله مردم خطیر و شریف می نمودند و چون مردم ارذال و ادانی از عهده مهمات عظیم بیرون نمی آمدند و بزرگان بواسطه ننگ و ناموس پیرامون مهمات خسیس

نمی گشتند لاجرم جمیع امور ایشان مختل و پیریشان شده ، روز بروز خلل در ارکان
 دولت ایشان بهم می رسید . پس ازین جا معلوم شد که عدل در حقیقت عبارتست از
 آنکه هر کسی را بآنچه استعداد مکنت آن دارد مأمور سازند ، تا جمیع امور صفت
 استحکام و انتظام پذیرفته ، از وصمت فساد و زوال مصون و محفوظ باشند و این
 اصلیت ، که آن بر سلاطین عظیم الشان واجب و لازمست . القصة : چون قاضی صاعد
 از تقریر نصایح دلپذیر ، که ایراد جمیع آن مناسب مقام نیست ، فارغ گشت گفت :
 ای امیر ، من حق ترا بدین آمدن بگزاردم و دیگر نیایم ، که بعلم مشغولم و کار
 دیگر بر علم نمی گزینم و اگر بخودی خود رجوع خواهی کرد این پند ، که من دادم ،
 ترا کفایت خواهد بود و طغرل بیک گفت : رنج قاضی پس ازین بآمدن نخواهم داد
 و اگر مهم باشد پیغام گفته آید و پذیرفته که بآنچه گفتی کار کنم بعد از آن فرمود که :
 ای قاضی ، ما مردمان غریبیم و در صحرا بر آمده و رسوم بزرگان را نمی دانیم قاضی
 باید که نصیحت از ما باز نگیرد . قاضی گفت : چنین کنم . بعد از آن قاضی صاعد از
 مجلس برخاست و طغرل بیک را عظیم اعتقاد نسبت بایشان پیدا شد و چون طغرل بیک
 در نیشابور متمکن گشت زمام حل و عقد امور در کف کفایت سالار ابوالقاسم ، که مطاع و
 منقاد اهالی نیشابور بود ، گذاشت و سالار مذکور مهمات ایشان را بنوعی ، که موجب
 استقامت و استحکام دولت باشد ، بفیصل رسانیده ، عام دولت سلجوقیه را در خراسان بلند و
 مرتفع گردانید و جفر بیک بعد از دو روز روی بهرات نهاد ، آن ولایت را نیز محسور
 گردانید و عم خود را در هرات نشانید ، خود بجانب مرو معاودت نمود و در تمامی
 بلاد خراسان غیر از بلخ بنام سلجوقیه خطبه خواندند و سباشی ، که در هرات می بود ،
 چنین خبر توجه جفر بیک شنید در ساعت شهر را گذاشته ، روی بندر السلطنت غزند
 نهاد و سلطان سعور زبان سرزنش و توبیخ بر آورد ، سباشی را بخطای پهای عنیف
 معاتب گردانید و سباشی در مقام اعتذار آمده ، بعرض رسانید که : آنچه از لوازم
 سپاهی گری و جان سپاریست از ما تقصیر نشده ، اما جماعتی ، که مؤید من عند الله
 باشند ، اگر تمامی عالم با ایشان در مقام نزاع و جدال در آیند غیر از مهوریت و

مغلوبیت امری دیگر بر آن مترتب نخواهد بود و سلطان مسعود چون این معنی را می‌دانست لاجرم از سرزنش سباشی در گذشته ، در فکر استعداد لشکر و تهیه اسباب محاربه شد و فرمود تا خزاین اموال را بی حساب بار باب شجاعت و شهامت و اصحاب جلادت داده ، بالشکری قزون از مور و ملخ و شست زنجیر فیل از غزنین بیرون آمده ، بهفت روز به بلخ رسید و چون حصار آن شهر مندرس شده بود حکم فرمود که برج و باره آن شهر را مرمت نموده ، مضبوط ساختند و خدمت سلطان مسعود خود در بلخ قرار گرفته ، جمعی کثیر از مبارزان سپاه خود را بر سر فر اولی بسراهما فرستاد و چون جغریک ، که در مرو می‌بود ، برین اطلاع یافت مسرعان باطراف و جوانب فرستاده ، از عم خویش و سایر امرای سلجوقیه استعداد نمود و چون در آمدن ایشان بقدر تأخیری واقع شد جغریک باخواص امرای خود از مرو بیرون آمده ، عنان عزیمت بجانب بلخ منعطف گردانید و درین اثنا یکی از سرهنگان جغریک ، که در صحراهای بلخ می‌بود ، انتهاز فرصت نموده ، باسی سوار جرار بکنار اردوی سلطان مسعود رفته ، فیلی از فیلان خاصه سلطان مسعود را راند و جمعی کثیر از فیلبانان بضر او شتافتند . سرهنگ جغریک فیل را پیش انداخت و خود باسواری چندبرگشته ، اکثر آن فیل بانان را بضر تیغ آبدار هلاک گردانید و بقیة السیف روی بگریز نهاد ، سلطان مسعود از شنیدن این خبر متحیر و مبهوت شده ، دانست که آفتاب دولت او در صدد زوال و انقالت است . بنابراین مدت يك سال و شش ماه خدمت سلطان مسعود در بلخ نشست و ترا کمه اطراف و نواحی و رسائیق آن مملکت را غارت و تاراج می‌کردند ، تا آنکه در محرم سنه تسع و عشرين و اربعمائه هجری سلطان مسعود لشکرها را آراسته ، باهفتاد هزار سوار جرار و سی هزار پیاده متوجه حرب سلجوقیان شد و جغریک درین وقت صلاح توقف در مرو ندیده ، بجانب سرخس رفت و در آنجا طغرل بیک و عم ایشان بایشان پیوسته ، جمعیتی عظیم بهم رسانیدند و چون خدمت سلطان مسعود به مرو رسید در کار خویش فرومانده ، با خود اندیشید که : پیش از اجتماع امرای سلجوقیه از ملازمان جغریک آن چنان جرات ، که عقول عقلا در آن

متحیر بود ، صدور یافت . اکنون که طغرل بیک و عم ایشان با سایر امرای سلجوقیه یکجا شده توان دانست که مهم یکجا رسد . لاجرم صلاح در آن دید که بهر نحوی که باشد با سلجوقیه مصالحه نموده ، بجانب غزنین مراجعت نماید . بنا برین ارکان دولت و ارباب تجربه را جمع نموده ، درین باب با ایشان مشورت نمود و چون آرای همه بر مصالحه قرار گرفت سلطان مسعود وزیر خود را نزد آل سلجوق فرستاد . تا در امر مصالحه سعی بلیغ نموده ، غبار فتنه و فساد را فرو نشانند و چون وزیر مسعود باردوی سلجوقیه رسیده ، مهم مصالحه را در میان آورد ایشان قبول نموده ، ملتزم او را میبذول داشتند و طغرل بیک بجانب نیشابور مراجعت نمود و سلطان مسعود مسرور و مهتبهج بجانب غزنین رفت . اما جفر بیک بازبهر و رفته ، جماعتی از امرای غزنویه را ، که سلطان مسعود درین نوبت ایشان را در آن شهر گذاشته بود ، محاصره نمود و ایام محاصره ایشان تا بهفت ماه امتداد یافت و چون درین مدت از جانب مسعود بایشان امدادی نشد و آذوقه ایشان باخر رسیده بود ناچار دست دردمان اعتذار زد ، بجان امان طلبیدند و جفر بیک ایشان را امان داده ، از شهر بیرون کرد و بار دیگر مرو در تصرف جفر بیک درآمد و چون این خبر به سلطان مسعود رسید دانست که آل سلجوق در مقام تسلطاند و بجزئیات قانع نمی شوند و هر چند با ایشان در مقام مصالحه می شود ایشان در مقام نزاع درمی آیند . بنا برین غیرت سلطنت مسعود بحرکت درآمد .

و در اوایل سال چهارصد و بیستم از رحلت سید بشر ، علیه وآله التحیه من الملک الاکبر (۴۳۰ هـ) سلطان مسعود باز با لشکری جرار بطریق ایلمغار عنان عزیمت بجانب نیشابور متعطف گردانید و چون طغرل بیک از توجه او خبر یافت بعد از تقدیم مشورت شهر نیشابور را خالی گذاشته ، بیرون رفت و مسعود از شنیدن این خبر بسیار مهتبهج و مسرور شده ، رفتن طغرل بیک را از امارات اقبال دولت پنداشته ، آن زمستان رحل اقامت در نیشابور انداخت و درین اوقات ترا که دست بنهب و غارت بنواحی آن ولایت دراز کرده ، آن چنان حوالی و حواشی را خراب کردند که در شهر نیشابور تنگی

وقحطیهم رسیده، با وجود این حال سلطان مسعود ناچار در زمستان حرکت نتوانست کرد، چه فیلان او در زمستان خراسان اگر محافظت از سرما نمی‌یافتند همه هلاک می‌شدند. القصة: چون زمستان گذشت سلطان مسعود لشکر رزم آزمای بدفع طغرل بیک نامزد فرمود و طغرل بیک بسبب آنکه نوعی کند که سلطان مسعود را از نیشابور بیرون آورد در مقابلۀ آن لشکر نیامده، بجای دیگر بدر رفت و مسعود این را نیز از امارات حشمت و دولت خود پنداشته، قرار بان داد که طغرل بیک آن چنان عروس مملکت را طلاق گفته، که دیگر مراجعت نخواهد نمود. بنا برین باخود گفت که: چون یک برادر گریخته، از آن دیگر، که در مرگوست، باسانی انتقام می‌توان گرفت. پس از نیشابور بیرون آمده، بجانب سرخس رفت و چون آن ولایت آن چنان خراب بود که محل اقامت مسعود را گنجایش نداشت ناچار از سرخس عازم مرو گشت و چون جفر بیک از عزیمت او خبر یافت احمال و ائقال خود را بجانب مرو فرستاده، خود با سیصد سوار کار دیده بدندانقان رفت و چون سلطان مسعود بر جرأت جفر بیک اطلاع یافت خدمت ایشان را قلقی و اضطرابی عظیم روی نمود و خوفی و هراسی تمام بر ضمیر او استیلا یافت. چه او باخود این قرار نداده بود که جفر بیک تنها، بی برادر و عم خود، در برابر لشکر کوه پیکر مسعود در قتال وجدال در آید.

القصة: در ماه رمضان سال چهارصد و بیست و یکم از رحلت سید بشر علیه و آله النحیة من الملك الاکبر (۴۳۱ هـ) تلافی فریقین دست داده، آن چنان نایره حرب اشتعال یافت که در مدت چندین هزار سال دیده گردون پیر شیبیه و نظیر آن ندیده بود و چون سلطان مسعود آثار عجز و انکسار بر صفحات لشکر خود مشاهده نمود باواز بلند احسان و انعامات خود را بیاد وضع و شریف سپاه خود داده، گفت: که از تسلیم خراسان بتر کمانان حاصل جز خبث و خسران نخواهد بود اکنون مظلوم آنست که مردانه بکوشید، تا در سلك نامردان منتظم نشوید. هر چند سلطان امثال این سخنان بر زبان گذرانید هیچ کسی بسحن او التفات نمی‌کرد و هر کس روی از معرکه چنگ کرده اندیده، می‌گریخت و سلطان مسعود با خواص خود ساعتی

توقف نمود . آخر الامر چون کار بانجا دید که ترا کعبه نزدیک رسیدند بالضرورة عنان گردانیده ، روی بگریز نهاد و تر کمانان خواستند گریختگان را تعاقب نمایند . اما جفر بیک ایشان را مانع آمده ، نگذاشت که کسی متعرض ایشان شود در روضه الصفا مسطورست که : چون خبر استیلای سلجوقیه متواتر و متعاقب بمسعود رسید و نزد او مشخص گشت که امرای غزنویه بهیچ وجه از عهده سلجوقیه بیرون نمی توانند آمد خود بنفس نفیس بالشکری که کوه وهامون از کثرت آن بستوه آمدند از غزنین بیرون آمده ، متوجه خراسان گشت و چون بحدود آن مملکت رسید شنید که : طغرل بیک در طوس و جفر بیک در مروست . سلطان مسعود مفارقت هر دو برادر را فوزی عظیم دانسته ، خود بر قبیل سوار شده و جمعی کثیر از دلاوران لشکر خود اختیار نموده ، ایلغار فرمود که : طغرل بیک را غافل یافته ، گوشمائی بر اصل دهد اما چون بخت طغرل بیک بیدار بود سلطان وقت صبح که بطوس رسید در پشت قبیل بخواب رفت و هیچ یک از خواص و خدمت از بیم خشم چشم سلطان مسعود را بی خوابی آشفته نگردانیدند . اتفاقاً هنوز سلطان در خواب بود که خبر رسید که : جفر بیک از مرو آمده ، برادر خود طغرل بیک ملحق گشت و خدمت سلطان مسعود چون از خواب بی همگام بهوش آمد حقیقت حال بعرض او رسانیدند . دانست که سعی بلیغ او بی فایده بود ناچار باز گشته ، باردوی خود پیوست و روز دیگر جانبین صفوف آراسته ، متوجه حرب شدند و بایر جدهال و قتال آن چنان آشفته یافت که از شرارهای تیغ مبارزان مرغ در هوا می سوخت . اما چون سلجوقیه قبل از شروع در محاربه آبی ، که ضروری ایشان بود ، برداشته ، چاههای آن موضع را انباشته بودند در انکای محاربه حرارت تشنگی بر غزنویه استیلا یافت و چون آب بهیچوجه پیدا نمی شد سپاه مسعود را از تشنگی جان بلب رسیده ، دست از محاربه بازداشتند و خدمت سلطان مسعود را در معرکه گذاشتند ، روی بگریز نهادند و سلطان مسعود چون این حالت را مشاهده نمود از روی اضطراب خود را در پشت پیلی ، در از هیبت او زلزله در دل سنگ و لرزه بر اعضای شیرو پلنگ می افتاد ، سوار شده ، روی بگریز

نهاد و جمعی از تر کمانان او را تعاقب نمودند . سلطان مسعود هر چند آواز کرد که :
 صلاح شعادر مراجعتست قبول نکردند . سلطان مسعود توقف نمود تا آن جماعت بوی
 رسیدند و یکی از آنها قصد سلطان کرد . سلطان مسعود از روی جذبۀ سلطنت و
 پادشاهی آنچنان گرز گران مشک را ، که در آنوقت غیر از سلطان مسعود کسی
 نتوانست کشید ، بر سر آن تر کمان کوفت که با اسبش برآه عدم رفت و دیگران
 چون این چنین ضرب از سلطان مسعود مشاهده کردند جان خود را مفت دانسته ،
 روی بگریز نهادند و درین وقت رکابداری ، که همراه سلطان مسعود بود ، گفت :
 کسی که بیک اشارت گرز دهم از گردان گره تواند بر آورد چرا که گره هزیمت
 بر چهرۀ شجاعت این چنین نشانند؟ سلطان مسعود فرمود : راست میگویید ، اما هر گاه
 که اقبال مساعدت نماید و سعادت معاونت نکند همه اسباب شوکت و حشمت
 مانند خشت زدن در آب ضایع باشد و چون گرهی در سریبری بی حاصل نماید . مترجم
 کتاب ملک نامه آورده که : چون مسعود از معرکه سلجوقیه روی بتافت هزار کس ،
 از اعیان لشکر مسعود ، اسیر و دستگیر آل سلجوق شد . اما جغریک همه را زاد و
 راحله داده ، رخصت مراجعت فرمود و چون این معرکه باین وجه فیصل پذیرفت
 جغریک شنید شهنه شهر بلخ را محافظت نموده ، با سیاب محاربه و مقاتله پرداخته
 و جغریک چون بحوالی بلخ رسید ، ایلچی پوش او فرستاده ، پیغام داد که : بعد از
 آنکه پادشاه شما طاقت مقاومت مانیاورده ، بآن وضع که بتو معلوم شده باشد گریخته ،
 ترا در مقام قتال وجدال آمدن بسیار حماقت و جلافتست . مناسب آنست که شهر را
 گذاشته ، متوجه پادشاه خود گردی ، تا باتفاق آنچه توانید کردن کنید و گرنه ،
 چون دولت از شما بواسطۀ افعال شنیعه بر گشته ، یقین که این شهر فتح خواهد شد .
 تو بانواع سیاست و عذاب معذب خواهی بود . القصة : والی بلخ این سخنان را حرف
 و صوت پنداشتند ، باعلان کلمۀ عصیان مبادرت نمود و رایت شقاق و عناد برافراشته ،
 برج و باره مردم سپرده ، مهیای جنگ شد . بنابراین جغریک فرمود تا در حوالی بلخ
 دست بغارت و تاراج بر آورده ، در ظاهر آن بلده دیاری را نگذاشتند و درین اثنا

خبر رسید که : مودود بن مسعود با طایفه‌ای از بهادران لشکر متوجهت و دوهزار
 سوار جرار برسم قراولی نزدیک رسیدند و چون جغریبک برین حال اطلاع یافت
 فی الحال جمعی از تراکمه‌ها را بدفع ایشان نامزد فرمود و بعد از تلاقی فریقین حربی
 صعب روی نمود و خلقی بسیار از غزنویه بقتل رسید و مودود بن مسعود طاقت مقاومت
 نیاورده، روی بگریز نهاد و چون والی بلخ برین حال اطلاع یافت از کرده خود نادم و پشیمان
 شده، جمعی از علماء و مشایخ را از شهر بیرون فرستاده ، در مقام اعتذار شد و جغریبک گناه
 او را بذیل عفو و اغماض پوشیده ، دست تعرض باو و اتباعش نرسانید و شهر بلخ را
 نیز بتصرف خود در آورد و درین اثنا خبر رسید که : خوارزمشاه متوجه ملازمتست.
 جغریبک چون خبر توجه خوارزمشاه شنید بلخ را بسرداری صاحب وجود سپرده،
 بطریق سیر و شکار متوجه کنار جیحون شد و در آن سر زمین خوارزمشاه در ملک
 ملازمان انتظام یافت و سبب آمدن خوارزمشاه آن بود که شاه ملک ، که صاحب
 جیش و امیر الامرای او بود ، با او در مقام مخالفت شده ، دست تصرف او را از
 ولایت خوارزم کوتاه گردانیده بود و باین اکتفا ناکرده، در صد قتل او در آمد و اکثر
 امرای خوارزم شاه و اعیان ولایت با آن شخص درین باب متفق بودند . خوارزمشاه
 ظلم و تعدی از حد گذرانیده و روی التفات از سپاه گردانیده . القصة : چون خوارزمشاه
 پناه بجغریبک آورده ، التماس آن نمود که انتقام او از نو کرانش گرفته آید جغریبک
 قبول این معنی نموده ، بعد از چند روز که از شکار فارغ گشت باتفاق خوارزمشاه
 متوجه آن ولایت گشت و شاه ملک برج و باره شهر را مضبوط ساخته ، در مقام ممانعت
 و مدافعت در آمد . مدتی مدید جغریبک بمحاصره خوارزم اشتغال داشت . بهیچ وجه
 فتح آن میسر نمی‌شد . تا آنکه زمستان رسید و جغریبک بواسطه شدت برودت و
 سرمای صحرای خوارزم دیدن صلاهی در توقف در آنجا در آن فصل موجب خرابی لشکر
 می‌شد . بنابراین با خوارزمشاه گفت که : مصلحت آنست که این زمستان مراجعت
 نموده ، در خراسان بسر بریم و چون اول بهار، که وقت حرکت لشکرست ، باتفاق
 طغرل بیک بار دیگر متوجه این جانب شویم . بنابراین جغریبک طبل رحیل زده ،

عازم خراسان گشت . اما مجاری احوال خدمت سلطان مسعود برین وجه روی نموده که: چون خدمت ایشان از ممر که آل سلجوق روی یافته ، بجانب غزنین رفتند بواسطه آنکه خزاین و اسباب سلطنت او بالتمام بدست سلجوقیه افتاده بود دماغ او پریشان شد . و ایش بآن قرار گرفت که جمعی از امرای خود را ، که باعتقاد او در جنگه سلجوقیه تقصیر کرده بودند ، سیاست نماید . بنابراین جمعی کثیر از امرای خود را بقتل رسانید و پسر خود مودود را با فوجی از سپاه و ابونصر احمد بن محمد شهاب الصمد بجانب بلخ فرستاد ، چنانکه سابقاً قلمی گشت و خود با برادر محمد مکحول و پسر او احمد و عبدالرحمن و عبدالرحیم و سایر اقارب و عشایر متوجه هندوستان گشت . بقصد آنکه زمستان در هندوستان فشلاقی کند و در موسم بهار خزینه و لشکر آراسته ، متوجه دفع سلجوقیه گردد . اتفاقاً چون دولت بر گشته و اقبال ادبار نموده همین که مسعود از آب سند عبور نمود و هنوز خزینه او از آب نگذشته بود که نوشتگین و جمعی از غلامان خاصش بایک دیگر اتفاق نموده ، گفتند که : این مرد را دولت بر گشته است و کار او بهیچ وجه رونق نخواهد گرفت . مناسب آنست که محمد مکحول را پادشاه سازیم ، که شاید بخت او کاری کند . بنابراین روی بخزینه مسعود آورده ، تمامی خزاین او را غارت کردند و پیش محمد مکحول رفته ، بسلطنت بر روی سلام کردند . محمد در مقام ابوا امتناع شد . ایشان گفتند که : ما از برای دولت خواهی نواز مسعود بر گشتیم و خرنس ما این بود که چون ادبار باوروی آورده و تومند تیسست که در فلاکت می گذرانی شاید که بمقتضای « فان مع العسر یسرا » (۱) بخت تو بیدار شده باشد ، بقوت طالع تو دولت سلسله غزنویه رونق پذیر گردد . اکنون اگر تو قبول نمی کنی ما ترا می کشیم و با دیگری بیعت کنیم . محمد مکحول چون این نغمه از ایشان شنید ناچار بآن رضا داد . غلامان در رکاب محمد بن محمود از آب سند گذشته ، با مسعود محاربه نمودند و چون سپاه مسعود در غایت قلت و ضعف بودند طاقت مقاومت نیاورده ، روی بگریز نهادند و مسعود پناه بر باضی ، که در کنار آب

سند بود ، آورد و آخر الامر غلامان او را گرفته ، پیش برادر بردند . محمد مکحول با او گفت که : من قصد کشتن تو ندارم ، اما از برای بودن خود جایی اختیار کن ، که با حرم و اولاد خود در آن جا باشی . مسعود قلعه بکر را اختیار کرد و محمد او را با جمعی متعلقان بآن قلعه فرستاد و جمعی کثیر را در آنجا بمحافظت او تعیین نمود . گویند که : مسعود در وقت توجه بآن حصار بخرج ضروری محتاج شده ، کس پیش محمد مکحول فرستاده ، خرج ضروری خود را طلب داشت و محمد مکحول چون در بخل شاگرد پدر خود بود پانصد درم جهت او فرستاد . چون آن مبلغ بمسعود رسید بسیار متاثر گشت ، چنانکه قطرات عبرات بر وجنات او جاری شده ، گفت : « سبحان الله مقلب الاحوال » . دیروز همین وقت مالک سه هزار خروار خزینه بودم و امروز بر يك درم قادر نیستم . « فاعتبروا یا اولی الابصار » (۱) بصحت رسیده که : آن شخص که پانصد درم پیش او میبرد هزار دینار از خاصه خود باو داده ، این سخاوت سبب سعادت او شده ، ائس آن در زمان سلطنت مودود بن مسعود بظهور رسید و چون چشم محمد بن محمود از نور باصره می نیویب بود سلطنت پسر خود احمد گذاشت و او از امر سلطنت و حکومت نامی بیش ندانست ، چنانکه اکنون شاه سلطان محمد خدای بنده بن شاه طهماسب در عراق نیز همین حال دارد و بعد از چند روز احمد بن محمد با عم خون یوسف بن سبکتگین و علی خورشوند اتفاق نموده ، بی استصواب پدر بقلعه بکر رفته ، مسعود را بقتل رسانید و در تاریخ این امر آورده که : تن مسعود را در جایی انداخته ، سرش را انباشتند و بعضی از مورخین بر آنند که : احمد پدر خود را بر آن داشت که زبان فرستاده ، مسعود را بقتل رسانند و ائمه اعلم بحقیقت احدی و هدایت سلطنت او ندانند ، بود و او پادشاهی بود شجاع ، کریم الاخلاق ، سخاوتمند و مصلحت داشت و بفضائل و عفتها مجتهد بودی و درباره ایشان انواع احسان و انعام میدوز داشتی و جمعی کثیر از فضلای با اسم او کتب نوشتند . از آن جمله استاد ابوریحان بیرونی ، که عازمه وقت خود بود ، خصوصاً در فن ریاضیات عظیم

النظیر بود ، نه در اوایل و نه در اواخر مثل او پیدانشد ، کتابی که مشهور بقانون مسعودی و در فن ریاضی منتهی و ماخذ جمیع کتبست ، بنام او نوشته و فیلی از نقره بصله او دادند . در روضة الصفا مسطورست که : مسعود بن محمود بسیار تصدق بر مستحقان کرده ی ، چنانکه نقلست که : در ایام رمضان يك نوبت فرمود که مبلغ هزار هزار درم بمستحقان رسانیدند و در اوایل سلطنت او در ممالک محروسه او آن مقدار مساجد و مدارس بنیاد نهادند که زبان از تعداد آن قاصرست . فی الجملة : چون مسعود کشته شد محمد مکحول نامه بمودود بن مسعود فرستاد . مضمون آن که : فلان و فلان بقصاص پدر خود مسعود را کشتند و برادر را در آن اختیاری نبود . مودود در جواب نوشت که : حق سبحانه و تعالی بقای عمر امیر زیاد کرده اند و فرزند دیوانه ترا عقلی روزی کنان ، که بر آن معاش تواند کرد ، که امری عظیم مرتکب شد و خون پادشاهی ریخته ، که امیر المؤمنین او را سید الملوك و السلاطین می خواند . زود باشد که پادشاه آن با او می رسد « و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون » (۱) و بعد از کشته شدن مسعود مملکت خراب شد و محمد و پسران او را در نظر سپاه و رعیت اعتباری نماند و تمامت اموال ممالک بر شاور ، که مملکتی بس عریض و فسیح بود ، بغارت رفت و در آن مملکت غلامی بيك دینار و يك من خمر بدو دینار می فروختند و خریدار خمر زیاد از خریدار غلام بود و از جمله وقایع این سال محاربه مودود بن مسعود با عمش محمد بن محمود بود و انتقال دولت و ملک او بمودود و تفصیل این مجمل آنکه : چون خیر قتل مسعود بمودود رسید از ظاهر بلخ کوچ کرده ، متوجه غزنین شد و محمد نیز از نواحی سند بمودود غزنین آمد و هر دولشکر صف بسیار استند و نایره جدال و قتال اشتعال یافت و خلقی کثیر از جانبین بقتل رسیدند . آخر الامر نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم مودود وزید و محمد مکحول با پسرش و نوشتگین بلخی ، که ماده فتنه و فساد بود و پسر علی خویشاوند همداسیر و دستگیر شدند و مودود همراه باقتل رسانید ، الا عبدالرحیم بن محمد و سبب خلاصی او

۱ - سورة الشمره آیه ۲۲۸

آن بوه که در آن اوان که مسعود را حبس کردند برادرزادگان او عبدالرحیم و عبدالرحمن بدیدن او رفته بودند و عبدالرحمن دست دراز کرد و طاقیه از سر مسعود بر گرفت و عبدالرحیم آنرا از دست او گرفته ، بر سر عم بزرگوار خود نهاد و برادر بی ادب را بسیار دشنام داد و بدین یک ادب ملاحظه کردن از کشتن رهایی یافت و عبدالرحمن بواسطه آن بی ادبی خنک خود را در عرصه هلاک انداخت و بعد از فتح مودود بن مسعود در همان موضع ، که فتح کرده بود ، قریه و رباطی ساخت و آنرا فتح آباد نام نهاد و بعد از آن بجانب غزنین مراجعت نمود ، فارغ البال بر سریر سلطنت قرار گرفت و منصب وزارت با بنو نصر احمد بن محمد بن عبدالصمد مقرر داشت و عدالت را شعار خود کرده ، با رعایا و سایر برابرا در مقام شفقت و مرحمت سلوک می نمود و او را بعد از آن هیچ اندیشه نماند ، الا اندیشه برادر کوچک ، مجدود بن مسعود ، که او را پدرش در ایام حیات خود به هندوستان فرستاده بود و او ملتان و چند ولایت دیگر گرفته ، لشکری با استعداد و قوت تمام بهم رسانیده ، دعوی استقلال و استبداد سلطنت نمود و چون مودود بر احوال او اطلاع یافت قبل از آنکه تیره فتنه او او از قنقاع یابد لشکری آراسته بدفع او نامزد فرمود و مجدود نیز با سپاه فراوان از مرآت خود حرکت نموده ، بموضع لاهور رسید و در آنجا مراسم عید اضحی قیام نمود و صباح سیوم عید او را در خرگاه خود مرده یافتند و کیفیت آن معلوم نشد و بعد از فوت مجدود آنچه از هندوستان با او تعلق داشت بی منازع بمودود متعلق گشت و ملوک ماوراءالنهر نیز او را اطاعت نمودند . سلجوقیه هم چنان در مقام نزاع و عناد می بودند و احوال ایشان عن قریب در سنوات خود مذکور خواهد شد ، ان شاء الله تعالی .

سال چهارصد و بیست و دوم از رحلت سید بشر علی دو آله التحیتمن الملك الاکبر (۵۳۲ هـ) در روضه العفا مسطورست که : در اوایل این سال طغرل بیک و جنر بیک باتفاق خوارزمشاه بعزم تسخیر ولایت خوارزم از خراسان بجانب خوارزم توجه فرمودند و چون شاه ملک ، امیر الامرای خوارزمشاه ، هم چنان در مقام جدال و قتال

در آمده ، قلعه خوارزم را ضبط نمود بنابراین ایشان در موضعی مناسب فرود آمده ،
 بمحاصره مشغول شدند و چون ایام محاصره بدور و دراز کشید طغرل بیک مصلحت
 چنان دید که بیک منزل از جای خود حرکت نموده ، پس تر نشیند . شاید که شاه
 ملک خیال گریختن ایشان نموده ، تعاقب نماید . اتفاقاً این تدبیر موافق تقدیر افتاد
 و خوارزمیان بدست سلجوقیان هلاک شدند . چه همین که طغرل بیک بالشکری از آن
 موضع طبل رحیل کوفته ، برخواست ، خوارزمیان بخیال آنکه گریختند بهیئت اجتماعی
 خود از شهر بیرون آمده ، تعاقب نمودند و سلجوقیه درین وقت در رفتن سرعت می نمودند ،
 تا آنکه ایشان بیک بار دلیرانه از حدود شهر بیرون آمده ، در صحرا درآمدند .
 درین وقت طغرل بیک فرمود تا جمعی کثیر از دلاوران تر کمانان از اطراف وجوانب
 مراجعت نموده ، روی بخوارزمیان نهادند و ایشان نیز یای ثبات را مستحکم داشته ،
 شروع در کارزار نمودند و تیره جدال و قتال چنان اشتعال یافت که از جانبین بسیاری
 از دلاوران را مصحرای عدم پیمودند . اما آخر الامر نسیم نصرت و ظفر بریر چم علم طغرل
 بیک وزید و چهل نفر از خویشان شاه ملک اسپر و دستگیر شدند و چون این خبر
 بسمع شاه ملک و اهالی خوارزم رسید جمعی از علما و اعیان و مشایخ آن ولایت
 بیرون آمده ، متوجه ملازمت طغرل بیک و جفر بیک گشته ، التماس عفو از گناه خوارزمیه
 و شاه ملک نمودند و شاه ملک دل از حکومت برداشته ، با کوچ و بنه خود روی بمصحرای
 دوردست نهاد و تر کمانان در خوارزم دست بغارت و تاراج دراز کرده ، چندان اموال
 و اسباب بدست آوردند که محاسب و هم از حساب آن بجز معترف بود و شاه ملک
 حرام نمک می خواست که از آن صحرا بجانب غزنین بمودود بن مسعود استظهار نموده ،
 انتقام خود را از سلجوقیه بگیرد . اما چون در اصل حرام نمک بود و با ولی نعمت
 خود متمرد شده بود ادبار آن چنان او را فرو گرفته بود که در اثنای راه جزای
 اعمال خود رسیده ، مهم او بپایان رسید و بمرضی ، که او را طاری شده بود ،
 هلاک گشت و بعد از فتح خوارزم و نصب خوارزمشاه در آنجا طغرل عنان عزیمت
 بناب دهستان منعطف داشت و از آنجا بجزان رفته ، آن ولایت را از اولاد قابوس

ابن وشمگیر گرفته ، بحوزه تصرف خود در آورد و از جرجان بجانب ری رفته ، آن مملکت فسیح وسیع را نیز مسخر گردانید . القصة : از کمال اقبالی که داشت در کمتر از یک سال بر جمیع بلاد عراق مستولی گشت .

سال چهارصد و بیست و پنجم از رحلت سیدالبشر ، علیه وآله التحیه من الملك الاکبر (۵۴۳۵) ... از جمله وقایع این سال آنکه : چون مودود بن مسعود خاطر از مرعم و پسرانش فارغ گردانید از اطراف و جوانب لشکرها جمع آورده ، لشکری زیاده از مورومناخ بعزم تسخیر ولایت خراسان و دفع آل سلجوق از آن دیار فرستاد و چون عساکر گردون مآثر روی بنواحی خراسان رسید ازین جانب الپ ارسلان بن داود بن میکائیل بن سلجوق نیز لشکری عظیم آراسته ، متوجه محاربه ایشان گردید و بعد از تلافی فریقین نایره قتال وجدال میان آن دو طایفه آن چنان اشتعال یافت که زبان از وصف آن عاجز و قاصرست . آخر الامر عساکر مودودی روی بهزیمت نهاده ، متفرق شدند .

و از جمله وقایع این سال آنکه : سراجیه بزرگ از راجهای هند با هم اتفاق کرده ، بعزم استخلاص بلده لاهور از دست مسلمانان ، که از اطاعت مودود بن مسعود بیرون آمده ، بطریق استقلال حکومت آن ولایت می نمودند ، آمده ، لاهور را محاصره کردند و چون مقدم عساکر اسلام ، که در لاهور هیب بود ، این حال را مشاهده کرد اظهار اطاعت مودود بن مسعود نموده . تمامی عساکر اسلام را جمع آورد و چون راجها دانستند که ایشان باطاعت مودود بن مسعود در آمدند دو راجه از هیبت مودود ترسیدند آن عزیمت کرده - بجانب ولایت خود مراجعت نمودند و یکی از آنها ، که نامش دوپال هر ناعه بود ، یاره ای توقف نموده ، در مقام پرخاش جوی می بود

اما مسلمانان چون قوت خود را بیش از آن دانستند از شهر بیرون آمده ، بدفع او پناهختند و راجه طاقت مقاومت نیاورد و روی بهزیمت نهاده ، سپاه اهل اسلام تعاقب او کرده ، خلعتی بسیار از ساه آن که ، ربه دار انبوا فرستادند و راجه بقاعه مستحکم که داشت متحصن شد و اهل اسلام محصره آن قلعه کرده ، کار بیرونی تنگ ساختند ، جد آن

قلعه مختصر بود و سپاه راجه ، که با او در آن قلعه درآمده بودند ، پنج هزار سوار و هشتاد هزار پیاده بود . القصة: چون کار ایشان بهلاکت رسید مردم در میان انداخته ، از سپاه اسلام امان خواستند و اهل اسلام اجابت نمی کردند ، الا بشرط آنکه جمیع قلاع خود را بتصرف ایشان گذارد . آخر الامر چون چاره غیر از اطاعت و تسلیم قلاع ندید قبول آن معنی نموده ، بجان از دست اهل اسلام امان یافت . اما اموال و اسباب آن قلعه و قلاع دیگر را بتعامه مسلمانان متصرف شدند و پنج هزار نفر از اهل اسلام ، که در قلاع راجه دیوپال هر نامه در بند بودند ، همه خلاص یافته ، داخل عساکر منصور اهل اسلام شدند و چون سپاه اسلام خاطر از ممر راجه دیوپال هر نامه ، که بشوکت و عظمت از تعامی ملوک هند امتیاز داشت ، فارغ ساختند متوجه رای دیگر ، که نامش تاب مال رای بود ، گشتند . آن راجه نیز چون خبر از توجه عساکر گردون مآثر اسلام یافت استعداد و آراستگی لشکر خود نموده ، بعزم محاربه با اهل اسلام پیش آمد و بعد از تلاقی فریقین نایره قتال و جدال اشتعال یافت و با وجود آنکه لشکر اسلام در جنب سپاه کفار بعشری از معشار ایشان نمی رسیدند ، اما بمقتضای «وان يجعل الله للكافرین علی المؤمنین سبیلاً» (۱) تبایید الهی رایات ظفر آیات اهل نجات آن چنان غالب آمدند که راجه مذکور در ممر که بجهنم واصل گردید و پنج هزار نفر از سپاه او در ممر که با راجه خود اتفاق نموده ، بدار البوار رسیدند و غنائم و اسیر بسیار بدست اهل اسلام آمد و چون سایر ملوک هند برین حال وقوف یافتند همه در مقام اطاعت و انقیاد آمده ، باج و خراج را قبول نموده ، خود را از نهیب تیغ اهل اسلام خلاص ساختند و از جمله وقایع این سال آنکه : جمعی کثیر از تر کمانان غزنواحی بست زابلستان را تاخت و تاراج نموده ، بسیار خرابی در آن دیار بظهور رسانیدند و ابوالفتح مودود بن مسعود برین حال اطلاع یافته ، لشکری انبوه بدفع ایشان فرستاد و چون فریقین بهم رسیدند دست بتیغ و نیزه بر آورده ، داد مردی و مردانگی دادند . آخر الامر تر کمانان بعد از آنکه بسیاری از ایشان بقتل رسیده

۱- سورة النساء پایان آیه ۱۴۰

بودند روی بگریز نهادند و عساکر مودود مظفر و منصور با غنائم بسیار بجانب غزنین مراجعت نمودند .

سال چهار صد و سی و یکم از رحلت سید بشر، علیه وآله التحیه من الملك الاکبر (۵۴۴۱ هـ) از جمله وقایع این سال آنکه : در بیستم ماه رجب سلطان مودود بن سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی از دارقنابدار بقارحلت نمود و صبح آنکه جمیع ملوک ماوراءالنهر و دیالمه متعهد شده بودند که درین سال از عالم درگذشت . در روضه الصفا مسطور است که : در پانزدهم ماه رجب این سال مودود بن مسعود با لشکری زیاده از مور و ملخ از دارالسلطنه غزنین بعزم تسخیر ولایت خراسان بیرون رفته ، متوجه آن صوب گشت و در منزل اول بعلت قولنج مبتلا شده ، بجانب غزنین مراجعت نمود و در بیستم شهر مذکور فوت شد و در حین مراجعت وزیر خود عبدالرزاق بن احمد میمندی را بالشکری انبوه بجانب سیستان فرستاد ، چه لشکر سلجوقیه متوجه آن بلاد شده بودند و بعد از فوت مودود پسرش بجای او پسر پسر سلطنت قرار گرفت و بعد از پنج روز ارکان دولت علی بن مسعود را آورده ، با او بیعت کردند و چون مودود در اوایل حال حکومت عم خود عبدالرشید را گرفته ، در قلعه ای که میانه بست و غزنینست ، محبوس نموده ، درین وقت که خمر فوت مودود انتشار یافت اتفاقاً وزیر مودود عبدالرزاق بن احمد میمندی در حوالی آن قلعه رسیده بود که این خبر باو رسید و اوفی الحال ترک رفتن سیستان کرده ، قلعه در آمد و عبدالرشید را از حبس بیرون آورده ، سپاهی که همراه او بودند همه را باطاعت و انقیاد او تکلیف نمود . مردم تمامی باو بیعت کردند و عبدالرشید با اتفاق وزیر عبدالرزاق و لشکری انبوه متوجه دارالسلطنه غزنین گشت و چون عبدالرشید بحوالی غزنین رسید علی بن مسعود از وهمی که از امر او داشت توقف نکرده از غزنین بیرون رفت و عبدالرشید از روی شوکت تمام غزنین در آمده ، پسر پسر سلطنت متمکن گشت . اما چون او مردی سست رای دون همت بود از عهد ملک داری و مهمات سلطنت کماینبغی

عی نوانست نمود .

ذکر کشته شدن عبدالرشید و اکثر اولاد یمین الدوله از دست طغرل حاجب:
 در روضة الصفا مسطورست که: طغرل حاجبی بود از عظمای دولت مودود و خواهر او در
 حبالد مودود بود و طغرل همیشه مودود را تحریض و ترغیب می نمود که: لشکر بخراسان
 باید کشید و آن ولایت را، که رشک گلستان ارمست، از دست سلجوقیه باید گرفت،
 اما مودود التفات بسخن او نمی کرد و او را بآری و بلی نگاه می داشت. تا آنکه
 نوبت حکومت بعبدالرشید رسید و طغرل هم چنان لجاج و الحاح، که بامودود در باب
 تسخیر خراسان می نمود، با عبدالرشید نیز آن شیوه پیش گرفت و او را بر اخذ خراسان
 از دست آل سلجوقی ترغیب می نمود، بنابراین عبدالرشید هزار سوار چیده از لشکر
 خود همراه خود کرد که: اول سیستان را از دست نواب و عمال ایشان بگیرد، بعد
 از آن لشکر بخراسان می فرستیم و درین وقت حکومت سیستان از قبل داود سلجوقی
 بابوالفضل فامی تعلق داشت. ابوالفضل در قلعه طاق، که از مشاهر قلاع ولایت نیمروزست،
 می بود و چون طغرل بان ولایت درآمد ابوالفضل مطلقا بسخن او التفات نمی کرد و
 در باب محاربه و مدافعه او جد و اهتمام تمام می ورزید و چون مدت محاصره هتمادی
 گشت طغرل بی آنکه فتحی روی نماید از دور قلعه کوچ کرده، و توجه شهر سیستان
 گشت و بیک فرسخی در کمین گاه توقف نمود، کدپی خیر خود را در آن شهر اندازد
 و درین اثنا بیغوسلجوقی، که ابوالفضل فامی از وی استمداد خواسته بود، بابوالفضل
 رسید و باتفاق یک دیگر طغرل را تعاقب نموده، بان موضع رسیدند، کد طغرل در
 کمین نشسته بود، چون طغرل بر حقیقت حال اطلاع یافت با اکبر سپاه خود در باب
 جنگ ایشان مشورت نمود. مجموع ایشان گفتند که: ما در مهلکه ای افتاده ایم،
 که بغیر از آنکه تن بمرگ دهیم و در زیر شمشیر بغربت یمیریم چاره دیگر
 نداریم، چه غزین از ما بسیار دورست و امداد از هیچ جامتصور نیست و قلت ما
 و کثرت دشمن نیز معلوم. پس همه بمرگ دل نهاده، فدایی وار بر بیغو حمله آوردند
 و بیغو طاقت مقاومت حمله ایشان نیاورده، روی بگریز نهاد و طغرل فریب بدو فرسخ
 تعاقب نموده، احوال و انقال ایشان را باز گردانید و سیستان را در حوزه تصرف

خود آورده ، معروض عبدالرشید گردانید و از وی مدعی طلبید ، تا پخراسان رود . عبدالرشید از سپاه خود ، آنچه کار آمدنی بود ، همراه پیش طغرل فرستاده ، که مطاع و منقاد او بوده ، هر چه فرماید بجای آرند و از فرموده او مطلقا تجاوز ننمایند .

القصة : چون طغرل لشکر فراوان بهم رسانید و در سیستان استقلال پیدا کرد و اطراف و جوانب ملک نیمروز را بضبط خود در آورده . ارفکر گرفتن خراسان بازمانده ، دفع و رفع عبدالرشید را وجهه همت خود گردانید و درین باب با خواری و معتمدان خود مشورت نمود . تمامی آن جماعت این رای پسندیدند . چه امرای غزنویه ، که با طغرل خصوصیت و اتفاق داشتند ، چون همیشه از آل سلجوق مغلوب و مقهور شدند بر جنگ ایشان اقدام نمی نمودند و عبدالرشید را مردی بی فکر می دانستند و می یافتند که از دست طغرل دفع او بکمال آسانی میسرست . بنابراین خدمت طغرل بخیال قلع و استیصال عبدالرشید از ملک نیمروز بیرون آمده ، متوجه غزنین گشت و چون به پنج فرسخی شهر رسید عبدالرشید را از مکر و تدبیر او پریشان خاطر ساختند . عبدالرشید مضطرب و آواره با متعلقان خود رو بقلعه غزنین نهاده و طغرل راست بشهر در آمده ، بکوتهال قلعه کسان فرستاد ، تا او را بوعده و وعید ترغیب و تحویف نموده ، در مقام اطاعت و اقیاد طغرل در آورند . بنابراین کوتهال فی الحال عبدالرشید را گرفته ، بدست طغرل سپرد و طغرل کافر نعمت فی الحال او را با مجموع اولاد سلطان محمود ، که بدست او افتاد بود ، بقتل رسانید ، چنانکه از اولاد سلطان محمود ، غیر از سه کس ، که در بعضی قلاع محبوس بودند و طغرل بآسانی بریشان دست نمی یافت کسی دیگر نماند و طغرل حرام نمک بعد از قتل ولی نعمتان خود دختر مسعود بن محمود را با گناه و قهر خواسته ، بر تخت سلطنت قرار گرفت و نامه ای بخرخیز (۱) ، که از عظمای دولت غزنویه بود و عبدالرشید او را با لشکری فراوان بجانب هند فرستاده ، نوشته ، از وی انگیس نمود که با او در مقام اقیاد و اطاعت در آمده ، از مخالفت و مناصت اجتناب نماید . خرخیز (۱) هنوز در انهای راه بود که مکنون طغرل حرام

۱ - رجوع شود بصحیف ۲۸۹ و ۵۰۴ - ۵۰۷ و ۵۲۶ - ۵۲۷

نمك باور سید و چون خر خیر (۱) بر حقیقت حال اطلاع یافت و دانست که عبدالرشید و اکثر اولاد سلطان محمود غزنوی کشته شدند بسیار از جای در آمده ، جواب مکتوب آن حرام نمك منکوب بخلطی هر چه تمام تر نوشت و پنهانی بدختر مسعود نیز مکتوبی نوشته ، او را بر قتل طغرل حرام نمك ترغیب نمود . هم چنین بعضی از امرای غزنویه ، که میان ایشان و طغرل عداوت بود ، مکتوباب فرستاده ، ایشان را برا غمان از حرکات ناپسندیده توبیخ و سرزنش بسیار کرد و چون مکتوبات خر خیر (۱) بغزنین رسیدند و بر مردم ظاهر شد که او در انتقام گرفتن خواهد شد و در آن هیچ دقیقه ای از دقایق جدوجهد نامرعی نخواهد گذاشت جمعی که مخالف طغرل بودند ، بواسطه آنکه از جایی گمان امداد و تقویت نداشتند ، ظاهراً اطاعت می نمودند ، دلیر تر شدند تا آنکه از آن جماعت چند کس ، که بقوت و شمشیر از سایر مردم آن دیار ممتاز بودند ، باهم بر قتل طغرل اتفاق کرده ، انتهاز فرصت می نمودند ، تا آنکه روزی که آن حرام نمك بر تخت سلطان محمود بر آمده ، صلاهی با رعام داد آن جماعت پیش رفتند . دلیرانه دو آمده ، بضر ب تیغ بی دریغ آن حرام نمك صاحب کش را بجهنم رسانیدند . در آن روز ساعتی در شهر غزنین شورش عظیم پیدا شد . آخر الامر فتنه تسکین یافت و بعد از اندک روز خر خیر (۱) بغزنین در آمد و اکابر و اشراف آن ولایت را جمع آورده ، تفحص نمودند که از آل سبکتگین ، که باقی مانده ، که شایسته سلطنت باشد؟ بعد از تفحص و تفتیش بسیار از آن سه کس ، که در قلاع محبوبس بودند ، قرعه اختیار و سیاق سلطنت بر فرخزاد بن مسعود افتاد . بنابراین جمیع اکابر و اعیان دولت غزنویه با اتفاق خر خیر (۱) فرخزاد را از قلعه بیرون آورده ، بر تخت سلطنت نشانیده ، همه از روی رغبت و انشراح خاطر با وی بیعت کردند .

ذکر سلطنت فرخزاد بن سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی در روضه الصفا مسطورست که: چون طغرل کافر نعمت حرام نمك بسرای خود رسید و اهالی آن دیار بفرموده خر خیر (۱) و صواب دیدند او فرخزاد بن مسعود را بر سریر سلطنت نشانیده

و تدبیر امور ملکی را باهتمام خرخیر (۱) دادند خرخیر (۱) اولاً بعد از انتظام امور ملك درصدد استفسار در آمده ، از روی تحقیق و تفتیش معلوم نمود که در قتل عبدالرشید کدام جماعت از اهالی غزنین سعی نمودند ، تا آنکه هر که در آن امر شریک بود همه را سیاست تمام بقتل رسانید و چون داود سلجوقی از انقلاب دولت غزنویه خبر یافت بطمع تسخیر آن ولایت لشکری عظیم را آراسته ، بجانب غزنین فرستاد و خرخیر (۱) چون از توجه لشکر داود سلجوقی خبر یافت او نیز لشکری با استعداد هر چه تمام تر بهم رسانیده ، از غزنین بقصد محاربه ایشان بیرون آمد و در اثنای راه با يك دیگر تالاقی نموده ، دست بستخ و تیر بر آورده ، دمار از روزگار يك دیگر بر آوردند و از اول طلوع صبح تا آخر روز مبارزان هر دو قوم بکارزار اشتغال داشتند و غیر از اعدام و افشای يك دیگر بکاری دیگر نمی پرداختند . آخر الامر نسیم نصرت و ظفر برچم علم غزنویه و زبیده ، سلجوقیه فرار برقرار اختیار کرده ، روی بگریز نهادند و غزنویه تعاقب ایشان نموده ، تمامی احوال و احوال ایشان را بدست آورده ، مظفر و منصور باز گشتند و این فتح موجب استقامت دولت فرخزاد شد و رعب او در دل خاص و عام جای گرفت . بنابراین فرخزاد ادعای تسخیر خراسان پیدا شد و سپاهی عظیم فراهم آورده ، متوجه خراسان شد و چون بحوالی ولایت رسید از آن جانب آل سلجوق کلسارق را ، که از اعظم امرای ایشان بود ، بالشکری فراوان بجنگ غزنویان فرستادند و بعد از تالاقی فریقین آن چنان نایره قتال وجدال اشتعال گرفت که زبان فارسان میدان فصاحت و چابک سواران سمند بلافت از وصف آن عاجز و قاصر است . اما درین محاربه نیز نسیم نصرت و ظفر برچم علم فرخزاد بن مسعود وزید و کلسارق با قبح و جوه هزیمت یافته ، خواست که بجانب بدر روی ، که جماعتی از غزنویه رسیده ، او را با جمعی کثیر از اعیان سلجوقیه اسیر و دستگیر ساختند و چون این خبر بطغرل بيك رسید آلپ ارسلان را بالشکری عظیم بجنگ غزنویه فرستاد و آلپ ارسلان ، که بدلیبری و شجاعت از ابنای زمان خود ممتاز بود ،

۱ - رجوع کنید پیادداشت دو صحیفه پیشین .

بسرعت هر چه تمام تر کوچ بر کوچ متوجه آن صوب گشت و چون الپ ارسلان بآن حدود توجه نمود از آن جانب امرای غزنویه بالشکری آراسته ، در ملازمت امیر خرخیر (۱) بحرب او روی نهادند و بعد از تلاقی فریقین نایره حرب اشتعال گرفت و خلقی نا محدود از جانبین بقتل رسید . اما آخر الامر نسیم نصرت و ظفر بن پرچم علم الپ ارسلان وزیدن گرفت و آثار ضعف و عجز پر و جنات احوال غزنویان مشاهده می شده تا آنکه امیر خرخیر (۱) طاقت مقاومت نیاورده ، روی بگریز نهاده و جمعی کثیر از اعیان غزنویه اسیر و دستگیر الپ ارسلان گشت و الپ ارسلان مظفر و منصور با ابهت و شوکت پادشاهانه مراجعت نمود و چون فرخزاد صورت حال بدان منوال دید کلسارق را با سایر متعلقان سلجوقیه از بند بیرون آورده ، خلعت داده ، روانه خراسان گردانید و چون سلجوقیان این انسابت را مشاهده نمودند ایشان نیز اعیان و امرای غزنویه را رعایت نموده ، بجانب غزنه فرستادند .

سال چهارصد و چهل و یکم از رحلت سید بشر ، علیه و آله التحیه من الملك الاکبر (۴۵۱ هـ) ... از جمله وقایع این سال آنکه: در ماه صفر فرخزاد بن مسعود بن محمود ابن سبکتگین صاحب غزنه و هندوستان و بعضی از بلاد خراسان بعلت قولنج از سرای فانی بسرای باقی انتقال فرمود و قبل ازین بیک سال غلامان او در وقتی که او در حمام بود اتفاق بر کشتن نموده ، بحمام در آمدند و او در حمام بر آن حال اضلاع یافت . با یک شمشیر ، که بدست او افتاد ، آن مقدار مدافعت و ممانعت ایشان نمود که مردم او خبر یافته ، بحمام در آمدند و آن غلامان را گرفته ، بسیاست رسانیدند و بعد ازین قضیه همیشه فرخزاد کرموت می گردود نیازا تحقیق می فرمود ، تا آنکه درین سال داعی حق را اجابت نمود .

ذکر سلطنت ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین ، که یازدهمست از سلاطین غزنویه .
تخصیص این مجمل آن که: بعد از فوت فرخزاد بن مسعود ، که برادرش ابراهیم بن مسعود ، که جو بن بود با وجود کمال رای و دانایی ، در امور ملک داری بنیور

۱ - رجوع کنید بصحیف ۲، ۹، ۴۰، ۵۰، ۷-۵۲۶ و ۵۲۷-۹۲۳ و ۹۲۵

صلاح و تقوی نیز آراسته بود و بذات و منہیات دنیا را غیب نبود و همیشه در عنفوان
 جوانی سه ماه متوالی، که رجب و شعبان و رمضان باشد، روزه داشتی و چون سر بر سلطنت
 بجلوس او مزین گشت رای صواب نمای چنان اقتضا نمود که : با سلجوقیان مصالحه
 در میان آورده، نوعی نماید که بعد ازین هیچ کدام در مقام اخذ و انتزاع ولایت دیگری
 نشده، رعایا را، که و دایع الہی اند، ضرر نرسانند. بنا برین جمعی از علما و دانایان
 در میان افتاده، میانہ الی ارسال آل سلجوق و ابراهیم مهم بر مصالح قرار دادند. باین
 طریق کہ: بعد ازین هیچ کس ازین دو طایفه متعرض ولایت یک دیگر نشوند، تا سکنہ ہر
 دو ولایت مر فہ الحال و آسودہ خاطر بدعا و احکام اسلام مشغول باشند. برین معنی وثیقہ
 نوشته، بخطوط اشراف و اعیان ہر دو طایفہ مستحکم گردانیدند و با یک دیگر
 انواب مصادقت و موافقت مفتوح داشته، عالم را گلستان ساختند و چون خاطر
 ابراهیم بن مسعود از قبل سلجوقیہ مطمئن شد لشکری بجانب ہندوستان فرستادہ،
 بسی از مواضع آن دیار، کہ تا آن زمان فتح آن مواضع آبا و اجدادش را، با وجود آن
 شوکت، میسر نشده بود، فتح نمود و از جملہ آن مواضع یکی قلعہ اچودھن بود، کہ در
 متانت و حصانت از سایر قلاع آن دیار ممتاز بود و از لہا ورتا آن قلعہ صد و بیست فرستگت
 و در وقت ابراهیم آن قلعہ را دہ ہزار مرد جنگی در آن قلعہ بود. مدتی مدید با
 سلطان ابراهیم جنگہای مردانہ کردند. اما چون جدوجہد ابراهیم را در آن باب
 مشاہدہ نمودند رعبی و ہیبتی در دل ایشان ظاہر شد. با وجود کثرت آرزو غدو آب
 و مردان جنگی در مقام اطاعت آمدہ، امان خواستہ، قلعہ را سپردند و بعد از
 فتح آن قلعہ ابراهیم متوجہ بقلعہ دیگر، کہ او را روپڑ خواندند، گشت و آن
 قلعہای بود در اقصای بلاد سند، کہ بر قلعہ کوهی رفیع، کہ بر یک جانبش دریای
 محیط بود، کد کشتی را بر آن مجال گذر نبود و از جانب دیگر بیستہائی داشت،
 کہ از کثرت درختان خار و آرزو غیر آن شعاع آفتاب را در آن ہجر نشودنی و بر اکثر
 درختان آن بیستہ ہزار مسکن داشتی و بکثرت فیلان کدوہ پیکر و ہندون عشریت منظر
 آن بقعہ از سایر بقاع ہندوستان امنیز داشت و دریای آن حصہ ر جای بستادن و

جنگ کردن نبود و ابراهیم همت‌ذی‌نہمت پادشاهانہ را بتسخیر آن قلعه مصروف
 داشته ، در اندک زمان بتوفیق ربانی وتایید یزدانی آن قلعه‌ارا فتح نموده ، غنائم
 نامحصور ونفایس جواهر ، که چشم هیچ بیننده مشاهده آن نکرده بود ، بدست
 آورده ، عنان عزیمت را بجانب ناحیہ‌ای از نواحی هند، کہ آنرا درہ بورہ‌می گویند
 و آن ناحیہ از نواحی ہند تا آن زمان از دست آسیب سلاطین ذی شوکت مصون ومحفوظ
 بود منعطف داشت و در اکثر تواریخ معتبرہ مسطورست کہ : در آن ناحیہ ہند
 جماعتی از اولاد و احفاد خراسانیان ، کہ در قدیم الایام افراسیاب پادشاه توران ایشان
 را بواسطہ سرکشی وفتنه انگیزی از ولایت خراسان اخراج کرده ، بجانب سند فرستاده
 بود متوطن بودند و شہری داشتند در غایت معموری و نہایت محکمی و استواری
 وحوضی در آنجا ساخته بودند ، کہ قطر آن حوض نیم فرسخ بود . ہر چند تمامی
 سال مردم و چہارپای از آنجا آب می‌خوردند اصلاً تفاوت محسوس نمی‌شد و از آن
 زمان ، کہ آن جماعت در آنجا ساکن شدہ بودند ، ملوک ہند بواسطہ آنکہ استیلا
 بر آن ولایت را از جملہ محالات می‌دانستند متعرض ایشان نمی‌شدند و سلطان ابراهیم
 چون احوال آن ولایت شنید تسخیر آنرا پرزومہ ذی‌نہمت واجب و محتمل دانستہ ، با
 عساکر گردون مآثر عازم آن دیار گشت و اہالی آن دیار از توجہ سلطان ابراهیم
 خبر یافتہ ، مستعد قتال وجدال شدند و میانہ ایشان و سلطان ابراهیم کرات
 و مرات متعدد محاربات عظیم واقع شد . آخر الامر سلطان ابراهیم غالب آمد و
 اکثر ایشان را بقتل رسانید وبقیۃ السیف روی بہزیمت نہادہ ، در جنگلہا متفرق
 شدند و از زنان و فرزندان ایشان قریب بصدہزار کس اسیر اہل اسلام شد و از اموال
 و غنائم چندان بدست سپاہ اہل اسلام افتاد کہ از حین احصا بیرون بود . در روضۃ
 الصفا مسطورست کہ : نوبتی بسمع ابراهیم رسانیدند کہ : در میان دو خلیج از
 خلیج‌ات ہند جماعتی اند ، کہ بعبادت اصنام وفسق بردوام اشتغال دارند . سلطان
 با لشکری انبوه متوجہ آن جانب شد و در آن راہ عقبات بسیار پیش آمد ، آدہ از
 کثرت درختان درہم پیچیدہ عبور از آن محال می‌نمود . سلطان چندین ہزار پیادہ

تبردار را پیش انداخته ، تا آن درختان را از راه قطع می نمودند و لشکر یفرانغت گذر می نمود و چون بعد از قطع منازل و مراحل بحدود آن ولایت رسید موسم باران هند شد . بواسطه آن سه ماه متوالی قریب بمستقر آن کفار توقف نمود و از ممر کثرت بارندگی سپاه را بسیار مضرت رسید . اما آخر الامر بتوفیق ربانی و تائید صمدانی بر اعدای دین مسلط و مستولی گشت و غنائیم ، که از آن دیار کفار بدست سپاه اهل اسلام افتاد جبر ان مشقت ها و محنت ها بوجه ا کمل نمود و سلطان ابراهیم مظفر و منصور بجانب مستقر سلطنت غزنین مراجعت فرمود و از جمله تدبیرات صایبه سلطان ابراهیم ، که در باب دفع سلجوقیه نموده ، یکی آن بود که قبل از آنکه میان او و آل سلجوق مهم بمصالحه فرار گیرد بسمع اور سائیدند که : اینک سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین را تصمیم داده ، عن قریبست که بالشکرهای خراسان و ترکستان متوجه این صوبست . سلطان از شنیدن این خبر بسیار متوهم شده ، در باب دفع آن حادثه تدبیری نمی اندیشید . آخر الامر رای او بر آن قرار گرفت که : نامه ای چند باسامی امرای ملکشاه نوشته ، مضمون آنکه : چون بسمع اشرف ما رسید که شما ملکشاه را در باب آمدن باین جانب تحریض و ترغیب بسیار نموده ، بجد ساخته اید بغایت پسندیده افتاده ، وظیفه اخلاص آنکه : در آن باب نهایت سعی مبذول داشته ، نوعی کنید که ملکشاه زودتر باین ولایت در آید ، تا بالکل از وی خلاص یابیم و ما چنانکه قبول کرده ایم ، مرسومات شما را مضاعف کرده ، عنایت و عاطفت بی کران در باره همگان مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات بیکی داده ، گفت : چون ملکشاه اکثر اوقات بصید و شکار مشغولست فرصت نگاه دار - تا در شکار گاه ترانزد او برند و غرض سلطان ابراهیم ازین سخن آن بود که آن مکتوبات در جایی بدست ملکشاه افتد که امر او همراه او نباشند . آنقدر وقتی که سلطان ملکشاه در قصبه اسفراین نزول کرده بود ، روزی بعزم شکار بر آمده ، در آندی شکار از دور یکی ظاهر شد . حافظان شکار گاه او را گرفتند ، بیش سلطان ملکشاه بردند . چون سلطان از وی احوان پرسید بنیاد بریشان گفتن شود . سلطان مندهاء فرمود که : او را تازیاندای چند بزنند ، تا بر آسبی اقرار نماید و چون بفرموده سلطان عمل

نموده ، تازیانه بروی زدند او گفت : من پيك سلطان ابراهيم غزنوی ام . مرا باین ارده فرستاده و مکتوبی چند بمن داده . چون مکتوبات او را گرفتند ، سلطان ملکشاہ بر مضمون آن اطلاع یافت . صلاح در اظهار آن با مراندید و عنان عزیمت ازان اراده مصروف داشته ، بجانب مستقر سلطنت خود مراجعت نمود . آخر الامر بعد از تفتیش و تفحص ظاهر شد که این از جمله تدبیرات سلطان ابراهیم بود و از سلطان ملکشاہ منقولست که : ایشان بعد از اطلاع بر حقیقت حال می فرمودند که : هر چند سلطان ابراهیم این مکر و حیلہ از برای آن کرده بود که طاقت مقاومت نداشت و یقین می دانست که اگر مهم بجنگ افتد مغلوب مطلق خواهد بود ، اما چون ما بر تزییر و مکر اطلاع نیافته ازان عزیمت باز گشتیم گویا که او غالب آمده بود و در روضۃ الصفا مسطورست که : سلطان ابراهیم بن مسعود خط تندخ بسیار خوش نوشتی و در ایام سلطنت هر سال يك مصحف بخط خود با تمام رسانیده ، با تحف و اموال فراوان بمکه فرستادی و سال دیگر بمدینه طیبہ ارسال داشتی . گویند که : اکنون چند مصحف بخط او در کتابخانه حضرت رسالت پناهی ، صلی الله علیه و آله وسلم ، موجودست .

سال چهارصد و شصت و دویم از رحلت سید بشر ، علیه و آله التحیه من الملك الاکبر (۵۴۷۳ هـ) در اوایل این سال سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بعزم غزوی بلاد هند رفت و بسی از قلاع آن ولایت ، که بحصانت و متانت اشتهار داشتند ، فتح نمود .

سال چهارصد و شصت و چهارم از رحلت سید بشر ، علیه و آله التحیه من الملك الاکبر (۵۴۷۴ هـ) ... از جمله وقایع این سال آنکه : خلیفه مقتدی با مر الله وزیر خود فخرالدوله ابونصر جہیر را جهت خطبہ دختر سلطان ملکشاہ فرستاده و چون فخرالدوله باصفهان رسید و پیغام خلیفه را بسمع سلطان ملکشاہ رسانید سلطان فخرالدوله را با خواجہ نظام الملك پیش مادر دختر ، که بنخاتون مشهور بود ، فرستاده ، تا از وی خواستگاری نمایند و چون بنخاتون حقیقت حال را گفتند خاتون در جواب نظام الملك گفت که : قبل ازین ملوک غزنه و ملوک ماوراءالنهر بخطبہ

این کریمه کس فرستاده ، مبلغ چهارصد هزار دینار صرف کرده اند . الحال چون جانب خلیفه بسیار عزیزست آنچه ایشان صرف کردند بفرستند ، تا ما از زیر بار ایشان برآییم .

سال چهار صد و هفتاد و یکم از رحلت سید بشر ، علیه و آله التحیه من الملك الاکبر (۵۴۸۱) ... درین سال از عظامای سلاطین ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین ، که پادشاهی بود بس عاقل و متقی وفات یافت و پسرش جلال الدوله مسعود بن ابراهیم ، که داماد سلطان ملکشاه بود ، بجای پدر بر سریر مملکت متمکن گشت .

سال پانصد و یکم از رحلت سید بشر ، علیه و آله التحیه من الملك الاکبر (۵۵۱۱) در اوایل این سال سلطان سنجر لشکرهای خراسان را جمع آورده ، بخاطر بهرامشاه بن مسعودشاه غزنوی متوجه غزنه شد ، که ارسالشاه را از آن ولایت بیرون کرده ، بهرامشاه را بر سریر سلطنت نشاند ، مراجعت نمایند و چون خبر توجه سلطان سنجر بسمع ارسالشاه رسید بسیار پریشان حال شدند بنابراین کس پیش سلطان محمد فرستاده ، از برادرش سلطان سنجر شکایت کرد و التماس نمود که : سلطان محمد او را ازین عزیمت منع نماید و چون فرستاده ارسالشاه باصفهان رسیده ، پیغام او را بعرض سلطان محمد رسانید امیر اتسز را همراه ایلچی ارسالشاه فرستاد که سلطان سنجر را از رفتن بجانب غزنه مانع شود و در خمیه با امیر اتسز گفت که : اگر برادرم سلطان سنجر بعزیمت غزنه بیرون رفته باشد ز بهار او را منع نکنی ، که سلاطین را از عزیمت خود باز گردانیدن موجب خفت ایشانست و من دوست می دارم که برادرم تمام عالم مسخر خود گرداند ، چه جای ولایت غزنویه ؟ و اگر هنوز از خراسان بیرون نرفته باشد او را از ما بگویی که : اگر توانی شد میانه برادران مهم بمصلح قرار دهی بهتر از آنست که جنگ باید کرد . الفقه : امیر اتسز وقتی رسید که سلطان سنجر چند منزل از خراسان بجانب غزنه رفته بود . بنابراین امیر اتسز مطلقا چیزی ، که دلالت بر منع او کند ، اظهار نکرد و ارسالشاه از غایت اضطراب

علیحده کس پیش امیر اتسز فرستاده ، او را بانواع تحف و هدایا و قبول اموال
 بسیار برین داشت که : سلطان سنجر را از زبان سلطان محمد چیزی چند بگوید ،
 که او ازین داعیه باز گردد . امیر اتسز هر چند درین باب سعی نمود هیچ فایده
 نداد و سلطان سنجر کوچ بر کوچ متوجه آن صوب گشت و ارسلاانشاه چون از جانب
 سلطان محمد و امیر اتسز محروم و نا امید گشت زن عم خود را ، که خواهر سلطان
 سنجر بود ، از مادر سلطان بر کیارق و شوهر او را پدر ارسلاانشاه ، مسعود ، کشته
 بود و آن عورت را در غزنه نگاه داشته ، بعد از مدتی بحباله نکاح خود آورده بود ،
 پیش سلطان سنجر فرستاد که : از وی درخواست گناه او نموده ، او را ازین عزیمت باز دارد
 و مبلغ دو بیست هزار دینار زر سرخ و از انواع جواهر نفیسه و تحفهای هندوستان
 بسیار همراه خواهر سلطان سنجر فرستاده ، التماس آن نمود که سلطان سنجر بهر امشاه
 را برای او بفرستد و چون خواهر سلطان سنجر از ارسلاانشاه بسیار آزرده خاطر بود
 سلطان سنجر را بر رفتن غزنه تحریض و ترغیب بسیار نمود و تسخیر آن ولایت در نظر
 برادر بسیار آسان یاز نمود و از انواع ظلم ارسلاانشاه و کشتن برادران خود بانواع عقوبت
 بعرض سلطان سنجر رسانید و او را در آن باب چنان بجد ساخت که فوق آن متصور نبود .
 القصة : چون ارسلاانشاه از ممر خواهر سلطان سنجر نیز نا امید شد او نیز در مقام جمع سپاه
 شده ، سی هزار سوار و پیاده بی شمار و صد و شصت فیل ، که بر هر فیلی چهار نفر مسلح و مکمل
 سوار بودند ، مستعد جنگ شده ، از غزنه بیرون آمد و چون سلطان سنجر بیست رسید
 یکی از غلامان خاصه خود را بر سالت نزد ارسلاانشاه فرستاد و ارسلاانشاه او را
 گرفته ، در بعضی از قلاع بند کرد ، چه ارسلاانشاه آن غلام را جاسوس اموال اردوی
 خود فرا گرفته بود . چون خبر بند کردن غلام بسمع سلطان سنجر رسید در رفتن سرعت
 نمود و ارسلاانشاه چون خبر نزدیک رسیدن سلطان سنجر شنید آن غلام را بیرون
 آورده ، پیش سنجر فرستاد ، تا آنکه سلطان سنجر بیک فرسخی غزنه رسید و
 از جانبین صفوف قتال آراستند و میمنه سلطان سنجر با امیر اتسز تعلق گرفت و
 همسرش بابو الفضل و الهی سیستان و در قلب سپاه سلطان سنجر خود با سه هزار غلام

ترك تیر انداز ، که پیش‌پیش قول می‌رفتند . القصة : چون هر دو طایفه بهم رسیدند و فیلان ارسلانشاه بیک باریر قول سلطان سنجر حمله آوردند غلامان سلطان بضر ب تیر فیلان را باز گردانیدند و چون صف فیلان در قول کاری نتوانستند ساخت بجانب میسره باز گشته ، در يك لحظه میسره را متفرق و پریشان ساختند . چون ابوالفضل والی سیستان این حال را مشاهده نمود از اسب پیاده شده ، روی بفیل بزرگه ، که پیش پیش همه فیلان می‌آمد ، نهاد . بمجرد رسیدن در ته شکم فیل در آمده ، بضر ب خنجر آبدار شکم فیل را آن چنان پاره کرد که تمامی روده‌های فیل فرو ریخت و دو فیل دیگر را این چنین بکشت و چون امیر اتسز ، که بر میمنه بود ، این جلدی را از ابوالفضل سیستانی مشاهده نمود از عقب فیلان عست در آمده ، بشیبه تیر فیلان را باز گردانید و چون فیلان روی بگریز نهادند سپاه ارسلانشاه را پایمال ساخته ، از هم جدا ساختند و از عقب ایشان سپاه سلطان سنجر در آمده ، بضر ب تیغ آبدار دمار از روزگار ایشان بر آوردند . القصة : ارسلانشاه طاقت مقاومت نیاورده ، روی بگریز نهاد و راه هندوستان پیش گرفت و سلطان سنجر راست رانده ، بغزنه در آمد و بهرامشاه در جلو سلطان سنجر پیاده می‌رفت ، تا آنکه پدار السلطنه غزنه رسیدند . پس سلطان سنجر پیاده شد و بهراه شاه را بر سریر سلطنت نشاندند ، بیرون آمده ، خود در منزل دیگر فرود آمده و مدت چهل روز سلطان سنجر در غزنه توقف نموده ، هر چه از غزنویه بکار می‌آمد تصرف نمود و از آن جمله پنج عدد تاج مرصع ، که قیمت هر یکی از آنها زیاده از دوهزار هزار دینار بود و هزار و سیصد قطعه دیگر از اقسام چیزهای مرصع و هفده عدد تخت مرصع از طلا و نقره . چون سلطان سنجر در غزنه قرار گرفت قلعه کلانی ، که بنه فرسخی غزنه واقع و هرگز تا این زمان هیچ احدی آن قلعه را بجننگ نگرفته بود ، بواسطه آنکه ارسلانشاه برادر خود ، طاهر خازن را ، در آنجا در بند داشت بسمی طاهر خازن آن قلعه نیز بتصرف سلطان سنجر در آمد و هم چنین قلعه شهر نیز ، بواسطه آنکه ارسلانشاه غلام سلطان سنجر را مدتی در آنجا در بند داشت محافظان قلعه با او آشنایی

تمام پیدا کرده بودند بی کفایت بدست سلطان سنجر افتاد . القصة : سلطان سنجر بعد از چهل روز از غزنه بجانب خراسان باز گشت و بهرامشاه بر سریر سلطنت غزنه قرار گرفت و در غزنه و سایر بلاد غزنویه خطبه بنام سلطان سنجر سلجوقی خوانده شد و قبل ازین هرگز این معنی بظهور نرسیده بود . با وجود آنکه سلطان ملکشاه درین باب بسیار سعی داشت ، اما بهیچ وجه صورت نگرفت و چون ارسلانشاه خبر بازگشتن سلطان سنجر بجانب خراسان شنید باز لشکری بسیار بهم رسانیده ، متوجه غزنه شد و بهرامشاه ، چون هنوز بواسطه بی استعدادی طاقت مقاومت او نداشت ، بالضروره غزنه را گذاشته ، بیامیان رفته ، کس پیش سلطان سنجر فرستاد و حقیقت حال را اعلام نمود و سلطان سنجر فی الحال یکی از امرای خود را با لشکری انبوه بمدد بهرامشاه فرستاد و ارسلانشاه مدت يك ماه در غزنه قرار گرفته ، در مقام جست و جوی بهرامشاه می بود ، که يك بار آوازه سپاه سلطان سنجر باورسید و سپاه او ، بمجرد شنیدن آوازه لشکر خراسان ، بواسطه ترسی که ازیشان در دل سپاهیان قرار گرفته بود ، روی بگریز نهادند و ارسلانشاه چون این حال را مشاهده نمود بالضروره گریخته ، بنام بکوههای افغانان آن دیار ، که در ساحل نیلاب واقعند و هیچ پادشاه ذی قدرت ، بواسطه صعوبت راهها بریشان دست نیافته بودند ، برد و بهرامشاه با لشکر سلطان سنجر او را تعاقب نموده ، شروع در تاخت و تاراج ولایت افغانان کرد و بزرگان ایشان را تهدید و تخویف بسیار نمود . آخر الامر افغانان بعد از مضایقه و معانعت بسیار ، چون جدوجهد بهرامشاه را مشاهده نمودند و خوف سلطان سنجر بسیار داشتند ، ارسلانشاه را بالضروره گرفته ، بایشان سپردند و سپهسالار سلطان سنجر میخواست که او را زنده بخراسان نزد سلطان سنجر برد . اما او را زر بسیار داده ، ارسلانشاه را از دست وی گرفت و در ماه جمادی الاخره سال آینده او را بقتل رسانید و در پهلوی قبر پدرش مدفون ساخت و عمر او هفت (!) سال بود و چهار ماه و شش روز . مخفی نماند که : قتل ارسلانشاه ، اگر چه از وقایع سال آینده بود ،

اما بواسطه آنکه حکایت از هم بریده نشود ذکر آن در وقایع این سال ، با وجود آگاهی بر آن که در سال آینده است ، مستحسن طبایع سلیمه خواهد بود .

در روضة الصفا مسطورست که : سلطان محمد (۱) در اواخر ایام حیات بغزو هندوستان رفته ، در آن دیار بتی سنگین ، که فریب بدو عزار من وزن داشت ، بدست سلطان افتاد و هندوان کس بدر گاه سلطان فرستاده ، پیغام دادند که : اگر پادشاه اسلام این بت را بما باز دهد هم سنگ آن مروارید تسلیم سلطان کنیم . سلطان محمد ملتئم ایشان را قبول ننمود . فرمود : اگر چنین کنم مرا محمد بت فروش گویند ، هم چنانکه آزر را بت تراش می گویند . آنگاه آن بت را باصفهان آورده ، در آستانه مدرسه ای ، که مقبره اوست ، فرش انداخته . این سه بیت از نتایج طبع اوست ، که در مرض موت گفته :

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای جهان مسخر من شد ، چومن مسخر رای
بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای
چو مرگ تاخشن آورده پیچ سودنکره بقا بقا خداست و ملک ملک خدای (۲) .

سال پانصد و نوزدهم از رحلت سید بشر ، علیه وآله التحیه من الملک الاکبر (۵۲۹ هـ) ... از جمله وقایع این سال آنکه : سلطان سنجر در ماه ذی قعدة لشکرهای خراسان جمع آورده ، متوجه غزنه شد . بواسطه آنکه رعایای آنجا مکرر پیش سلطان آمده ، شکایت از ظلم و تعدی بهر امشاه غزنوی کردند ، بنابراین سلطان سنجر بقصد

۱ - مراد مغیث الدین ابوالقاسم محمود بن محمد سلجوقیست که از ۲۴ ذیحجه ۵۱۱ تا ۱۵ شوال ۵۲۵ پادشاهی کرده است و این مطلب بهیچ وجه درست نیست و محمود سلجوقی را با محمود غزنوی اشتباه کرده اند . رجوع کنید بصحایف ۳۶۳ و ۴۶۶ و ۸۴۳ . ناچار این که درین مورد آمده است که بت را باصفهان بردند و در آستانه مدرسه ای که مقبره او در آنجا بوده است فرش کردند نیز درست نیست و مطلقا محمود سلجوقی بهند نرفته است .

۲ - رجوع کنید بصحایف ۳۰۰ و ۶۳۷

اصلاح اوعنان عزیمت بآن صوب منعطف داشت و چون وقت سرما بود در اثنای راه بواسطه شدت زمستان و کثرت باد و باران قحط عظیم در اردوی سلطان سنجر پیدا شد و سپاه سلطان سنجر بسمع سلطان رسانیدند که : غله مطلقاً درین راه پیدا نمی شود و مردم از بی آذونگی هلاک خواهند شد . سلطان سنجر مطلقاً بشنیدن آن سخنان از عزیمت خود باز نمی گشت و هم چنان کوچ بر کوچ می رفت ، تا بنواحی غزنه رسید و بهرامشاه متعاقب کسان خود را بملازمت سلطان فرستاده ، تضرع و زاری می نمود که : سلطان گناه او را عفو نماید و از سر جریمه او در گذرد و چون مکرر مردم از بهرامشاه پیش سلطان آمده ، از زبان اوملایمت بسیار کردند سلطان جوهر خادم را ، که از جمله امیران مقرب سلطان بود و ولایت ری جایگه داشت ، پیش بهرامشاه فرستاده ، پیغام داد که : توجه ما باین جانب بنابر آن بود که مردم و رعایا و مترددین تجار مکرر شکایت تو بدرگاه ما آوردند و ظلم و تعدی و طمع در مال مردم کردن تو از حد اعتدال تجاوز نموده و اکنون اگر از آن افعال ناشایسته خود را باز داری و با رعایا ، که ودایع الهی اند ، سلوک مشفقانه و مهربانی کرده ، نوعی نمایی که بجای شکایت شکر تومی گفته باشند ، ما همچنانکه همیشه در مقام تربیت تو بوده ایم باز در تقویت تو بیش از اول می کوشیم و الا بر ذمه ذی نهمت ما لازم و واجبست که رفع ظلم از مردم نماییم و الحال چون رایات ظفر آیات ما باین حدود رسیده باز گشتن ما موقوف بآنست که تو بمجلس بهشت آیین آمده ، باصناف عنایات خسروانه سرافراز گردی . القصة : چون جوهر خادم پیش بهرام شاه رفته ، پیغام سلطان رسانید بهرامشاه اظهار اطاعت و انقیاد نموده ، در جواب او گفت که : آنچه سلطان فرمودندی نصیحت پدرانه است . ان شاء الله تعالی امیدوارست که اگر قبل ازین از ما در سلوک با مردم و خلائق تقصیری رفته باشد ، من بعد به مجرد آنکه سلطان تنبه نمودند چیزی که موجب آزار خاطر سلطان باشد ، از من صادر نشود و در باب رفتن پیش سلطان اولاً بهرامشاه توقف نمود ، آخر الامر جوهر خادم بملازمت و چرب زبانی معقول او ساخت

که : سلطان که باین حدود آمده باشد بی آنکه تو او را ببینی صورتی ندارد و سلطان
 را با توشه‌ت بی نهایتست و ترا بمنزلهٔ فرزند خود میداند و همیشه در مقام تقویت
 تو بوده و می‌باشد. القصة : بهرامشاه قبول آن معنی نموده ، همراه جوهر خادم سوار
 شده ، متوجه ملازمت سلطان شد و چون بنواحی اردوی سلطان رسیدند جوهر خادم
 پیش‌تر آمده ، بهر بن سلطان رسانید که : اینک بهرامشاه بملازمت می‌رسد بنابراین
 روزه‌ی بگر سلطان سنجر بشوکت هر چه تمام تر سوار شده ، بقصد استقبال او بیرون آمد
 و جوهر خادم را فرستاد ، که بهرامشاه را بیاورد و سلطان خود از اردوی بیرون در
 موضعی بلند فرود آمد اتفاقاً چون چشم بهرامشاه بر چتر و علم سلطان سنجر افتاد
 ترسی در دل او پیدا شده ، مردم باو خاطر نشان کردند که : اگر این نوبت پیش
 سلطان سنجر رفتی خلاصی تو بهیچ وجه ممکن نیست و علی‌ای حال بهرامشاه عنان
 مرکب گردانیده ، باز گشت و جوهر خادم هر چند عنان او را گرفته ، بنصایح سوومند
 او را منع می‌نمود مطلقاً قبول نکرد و با فوج خون باز گشته ، بجانبی بدر رفت و
 سلطان سنجر چون این حالت را مشاهده نمود همان روز بغزنه درآمده ، خزاین و
 دقاین او را متصرف شد و کس پیش بهرامشاه فرستاده ، پیغام داد که : غرض من
 از آمدن باین حدود اصلاح حال تو بود ، نه قصد استیصال و بر انداختن تو. جداعات
 سلاطین ذوی‌الافتداری آنست که برداشتهٔ خود را ، تا توانند ، از پای نیندازند . بلکه
 اگر از وی حرکتی ناشایسته بظهور رسد اولاً باصلاح آن کوشند و بهرامشاه چون
 این پیغام شنید ملایمت و تضرع بسیار نموده ، گفت : همیشه عنایات سلطانی شامل
 حال این مخلص می‌باشد ، امارعب و هیبت سلطان در دل من آنچنان استیلا یافته بود
 که در خود قوت و استطاعت مقصور یافتم . بنابراین روی از مجلس ایشان ، که
 سرمایهٔ سعادت دو جهانی تواند بود ، بر تافتم . اکنون باید که سلطان بکرم خود
 از سر جرایم من درگذرد و چون این جواب بعرض سلطان سنجر رسید ملتتمس او را
 میبذول داشته ، فی‌الحال از غزنه کوچ کرد و متوجه خراسان گشت و بهرامشاه باز
 بغزنه آمده ، بر سریر سلطنت خود متمکن گشت .

سال پانصد و بیست و سیوم از رحلت سید بشر، علیه و آله التحیه من الملك الاکبر (۵۳۳ هـ) . . . از جمله وقایع این سال آنکه : ملوک غور غزنه را از بهرامشاه گرفتند و باز در همین سال بهرامشاه از دست ایشان باز گرفت و تفصیل این واقعه در تواریخ معتبره چنین آورده اند که : چون محمد بن حسین ملک غور ، که بواسطه دامادی بهرامشاه صاحب غزنه ، مرتبه او بسیار بلند شده و کار بجایی رسیده بود که در خاطر او داعیه گرفتن غزنه از دست بهرامشاه متمکن گشت ، چه او نیز از اولاد سبکتگین بود و خود را وارث ملک غزنویه می دانست . بنابراین لشکری بسیار بهم رسانیده ، از غور متوجه غزنه شد و بامر دم چنین ظاهر می کرد که غرض او محض ملازمت و زیارت بهرامشاه است. بهرامشاه از حقیقت حال آگاهی یافته ، پیش از آنکه او مکر خود را کار فرماید او را گرفته ، محبوس گردانید و بعد از چند روز فرمود تا او را در آنجا بقتل رسانند. در غور قایم مقام او برادرش سام بن حسین بر سر حکومت آن دیار قرار گرفت و او نیز بعد از اندک روز بعزت جدری وفات یافت و سلطنت آن دیار برادر دیگر سوری بن حسین قرار یافت و سوری بعد از انتظام مهام خود در صدور انتقام خون برادر خود شده ، با لشکری فراوان بعزم محاربه بهرامشاه عزیمت کرد و بهرامشاه بواسطه تفرق سپاهش طاقت مقاومت او نداشت و بالضرورة قبل از آمدن سوری غزنه را خالی گذاشته ، بجانب هندوستان رفت و سوری ملک غور بی تکلف جنگ و جدال بشهر غزنه درآمده ، بر سر حکومت آن دیار متمکن گشت و این واقعه در ماه جمادی الاولی این سال روی نمود و در همین سال بهرامشاه از هندوستان لشکری فراوان جمع کرده ، سالار حسین بن ابراهیم علوی را ، که قبل از بهرامشاه والی هندوستان بود ، بر مقدمه لشکر تعیین نموده ، متوجه غزنه شد و چون بحدود غزنه رسید سوری نیز سپاه خود را آراسته ، بقصد دفع اواز غزنه بیرون آمد و چون هر دو سپاه برابر یکدیگر صرفها آراستند فوجی از سپاه غزنویه ، که در غزنه مانده بودند و ظاهر ابا سوری ولایت و خدمت بسیار می کردند و در باطن از مخلصان بهرامشاه بودند و همیشه احوال را باو می نوشتند ، درین وقت از صف سپاه سوری

برآمده ، پیش بهرامشاه رفتند و چون سوری این حالت را مشاهده نمود طاقت مقاومت بهرامشاه نیاورده ، روی بگریز نهاده ، در محرم سال آینده باز بر تخت سلطنت غزنوی قرار گرفت و بعد از آن باز غوری به غزنه را بدست آورده ، خراب کردند . تفصیل آن در وقایع سنهٔ سبع و اربعین و خمسمائه مذکور خواهد شد ، ان شاء الله تعالی و اگر چه میان این روایت و آن تفصیل مخالفت ظاهر خواهد بود ، اما چون در تواریخ معتبره هر دو روایت مذکورست ما هر دو قول را ، بر وجهی که در تواریخ مسطورست ، ذکر خواهیم کرد و عهدهٔ صحت آن بر تاقلان سابقست والله اعلم بحقایق الامور .

سال پانصدوسی و پنجم از رحلت سید بشر ، علیه وآله التحیه من الملك الاکبر (۵۴۵ هـ) ... از جمله واقع این سال ملک حسین غوری شهر هرات را متصرف شد و سبب این آن بود که : اهالی شهر هرات بواسطهٔ ظلم و تعدی اترک و زوال هیبت سلطان سنجر از خاطر ایشان ببتنگ آمده ، کس پیش ملک حسین غوری فرستاده ، پیغام دادند که : اگر میل هرات دارد باید که بی توقف متوجه گردد ، که شهر را بی جنگ وجدال تسلیم ایشان می نمایم . ملک حسین غوری چون این پیغام شنید فی الحال لشکری آراسته ، متوجه آن صوب شده و چون بظاهر هرات رسید اهالی هرات کس پیش او فرستاده ، پیغام دادند که : ما از برای حفظ ظاهر دوسه روز با ملک در مقام ممانعت و مدافعت خواهیم شد . باید که از آن ممر آزرده خاطر نشود و حمل بر کذب و بی قولی ما ننماید . بنا برین سه روز اهل هرات در مقام جنگ زرگری درآمده ، بقدری مدافعت و ممانعت نمودند و روزگار چهارم اکبر و اهالی آن بلده از شهر بیرون آمده ، بملازمت ملک حسین معترف شدند و ملک را باعزاز و اکرام هر چه تمامتر بشهر در آورده ، پیشکشهای لایق کشیدند و ملک نیز هر یکی از اهالی آن شهر را لایق بحال اورعایت نموده ، مردم را از خود شاگرد و راضی گردانید و قانون عدالت را شیوهٔ خود ساخته ، آن چنان سلوک می نمود ، که جمیع اصناف خلایق زبان بشنای او گشوده ، از حق سبحانه و تعالی سرآ و چهرهٔ آ ، آشکارا و نهانی ، ازدیاد دولت او مسألت می نمودند .

سال پانصدوسی و هفتم از رحلت سیدبشر، علیه و آله التحیه من الملك الاکبر (۵۴۷) ... از جمله وقایع این سال جنگ سلطان سنجر سلجوقی بود با ملوک غور، که اول ظهور دولت ایشان در همین سال بود و تفصیل این مجمل آنکه: چون ملک سوری، که پادشاه غور بود، سلطان محمود غزنوی او را برانداخت و ولایت غور را متصرف شد. نیرۃ سوری از ترس سلطان بهندوستان گریخت و او را پسری بود نام: شرف اسلام مشرف گشت و در بلاد هند بتجارت اوقات می گذرانید و او را پسری شد حسین نام، که در جمیع کمالات سوری و معنوی حق سبحانه و تعالی او را نصیبی ارزانی داشته بود. بعد از مدتی مدیدسام را حب وطن غالب آمد، بنابراین سرمایه‌ای که داشت متاع هند خریده، از راه دریای عظیمت غور کرد و پسرش حسین نیز درین سفر همراه بود. اتفاقاً باد مخالف وزید و کشتی غرق شد و تمامی مردم هلاک شدند و حسین بن سام را تخته پاره‌ای بدست افتاده، خود را با آن تخته پاره محکم گردانید، که بساحل رسد. ناگه ببری درنده، که در کشتی بود، او نیز از هول جان خود پنجه بر آن تخته پاره زد و حسین بن سام سه روز با آن ببر بر آن تخته پاره مصاحب بود و بعد از سه روز بساحل رسیدند و ببر فی الحال بگریخت و حسین نیز چون بیرون آمد سواد شهری بنظرش رسید. خود را بان شهر رسانیده، بردگانچه‌ای بخت. عسسان آن شهر چون او را در جایی خفته دیدند، که مناسب نبود، گرفته، او را در زندان کردند و مدت هفت سال در آن زندان ماند. بعد از هفت سال پادشاه آن شهر بیمار شد و تمام زندانیان را رها کردند و حسین نیز با ایشان خلاص شد، متوجه غزنین شد. چون بحدود آن بلاد رسید جمعی از قطاع الطريق، که همیشه در نواحی غزنه را هزنی می کردند، حسین را تنها در آن صحرا یافتند و چون دیدند که جوانی خوش صورت و قابلست او را اسب و سلاح داده، با خود نگاه داشتند. اتفاقاً همان شب، که حسین بان قطاع الطريق پیوست، سحرش جمعی از سپاه سلطان ابراهیم غزنوی، که مدتی مدید در طلب آن جماعت سرگردان بودند، بریشان نظر یافتند و همه را بقتل رسانیدند و چون نوبت بحسین

رسید جلاد خواست که او را نیز بآن جماعت رساند . حسین بنیاد مناجات کرد
 و گفت ، الهی ، می‌دانم که بر تو غلط روانیست و ساحت کبریای تو از ظلم و جور
 منزّه و مبرا است . اکنون تو می‌دانی که ما را بی گناه می‌کشند . جلاد چون این
 فصل از حسین شنید از وی پرسید که : چون تو بی گناهی ؟ و حال آنکه مدتی مدید
 را هزنی کرده‌ای و با پادشاه زمان مخالفت ورزیده‌ای . حسین گفت : من امشب
 باین جماعت رسیده‌ام و سرگذشت احوال خود را بتفصیل بازگفت . چون جلاد
 احوال او را شنید دست از قتل او بازداشته ، حقیقت حال را بعرض سردار خود
 رسانید و او حسین را برداشته ، بملازمت سلطان ابراهیم رسانید و سلطان بعد از
 اطلاع بر احوال او بروی رقت نمود و او را نوازش فرموده ، از خویشان خود دختری
 باو داد و روز بروز مرتبه او پیش سلطان ابراهیم زیاده می‌شد . تا آنکه سلطان
 ابراهیم وفات یافت و سلطنت آن بلاد بر مسعود بن ابراهیم قرار گرفت و مسعود ، حسین
 را بامارت غور ، که ملک موروثی ایشان بود ، سرافراز گردانید و مرتبه او در آن
 ولایت روز بروز در ترقی میبود و حق سبحانه و تعالی او را پسری کرامت فرمود و نام
 او را حسن کرد و چون حسین سفر آخرت اختیار فرمود حسن بن حسین ، که بلقب
 علاءالدین بود ، بر آن ولایت استیلا یافت و با مردم آن دیار آن چنان سلوک هموار
 می‌نمود که جمیع متوطنان آن دیار از وضع و شریف از وی راضی و شاگرد می‌بودند
 و اطاعت و انقیاد او را از جمله امور واجبی می‌دانستند و کار علاءالدین حسن روز
 بروز در ترقی می‌بود ، تا آنکه طمع در ولایت غزنه کرد و آن ولایت را چنانکه
 سابقا مذکور شد ، از دست بهرامشاه غزنوی گرفته و اکتفا بآن نکرده ، شروع
 در گرفتن ولایت خراسان نمود و هرات را ، چنانکه سابقا در وقایع سنهٔ خمس و اربعین
 و خمسمائه مذکور شد ، گرفت و از آنجا بجانب بلخ رفت . میانهٔ او و امیر قماج ،
 که از قبل سلطان سنجر والی بلخ بود ، محاربه واقع شد . آخر الامر جمعی از
 غزان ، که همراه امیر قماج بودند ، باو غدر کرده ، پیش علاءالدین غوری آمدند
 و بلخ را نیز بحوزه تصرف خود آورد و چون این حکایت بسمع سلطان سنجر رسید

بالشکری عظیم متوجه دفع او شد و علاءالدین غوری نیز مستعد حرب شده ، با سلطان سنجر جنگ کرد و در آن معرکه گرفتار شد و خلقی بسیار از سپاه غور بقتل رسیدند و چون علاءالدین را پیش سلطان سنجر آوردند از وی پرسید که : علاءالدین ، اگر من بدست تو گرفتار می شدم با من چه می کردی ؟ علاءالدین فی الحال زنجیری از نقره بیرون آورد و گفت : قصد من این بود که اگر سلطان بدست من گرفتار شود این زنجیر را در پای او می کتم و او را بفیروز کوه نگاه می دارم . سلطان سنجر را راست گفتن او بسیار خوش آمد و او را تحسین کرد و فرمود تا خلعت پادشاهانه او را پوشانیده ، باز حکومت فیروز کوه و تمامی ولایت غور باو ارزانی داشتند و از تاریخ روضه الصفا چنین ظاهر می شود که : چون علاءالدین بدست سلطان سنجر گرفتار شد سلطان فرمود تا بندی گران بر پای او نهند . علاءالدین بسطغان پیغام فرستاد که : متوقع چنانست که سلطان باینده همان عمل کند که من نسبت باو اندیشیده بودم . سلطان کیفیت آنچه او اندیشیده بود استفسار فرمود . علاءالدین گفت : من از جهت عزت سلطان بندی از نقره ساخته ، با خود قرار داده بودم : اگر سلطان بدست من افتد آن بند بر پای او خواهم نهاد . سلطان سنجر فرمود تا آن بند را از اسباب علاءالدین پیدا ساخته ، برپایش نهادند و چون لطف طبع و طبع شعر علاءالدین بسمع سلطان رسیده بود بعد از چند روز سلطان او را از بند بیرون آورده ، حریف بزم و ندیم مجلس خاص خود گردانید . آورده اند که : روزی طبقی پر از مروارید پیش سلطان سنجر نهاده بود ، که علاءالدین حاضر شد سلطان آن طبق مروارید را باو بخشید . علاءالدین بدیهه این رباعی بگفت :

بگرفت و نکشت شهرادر صف کین و آنکه بطبق می دهم در تمین
با آنکه بدم کشتی از روی یقین بخشایش و بخششم چنان کرد و چنین

گویند: سلطان سنجر نوبتی موزه بیرون کرده ، پای خود از گره پاك می کرد . بر کف پای سلطان سنجر خالی بود . علاءالدین را نظر بر آن افتاد . بعد از رخصت

بوسه بر کف پای سلطان سنجر داده ، این رباعی بگفت :

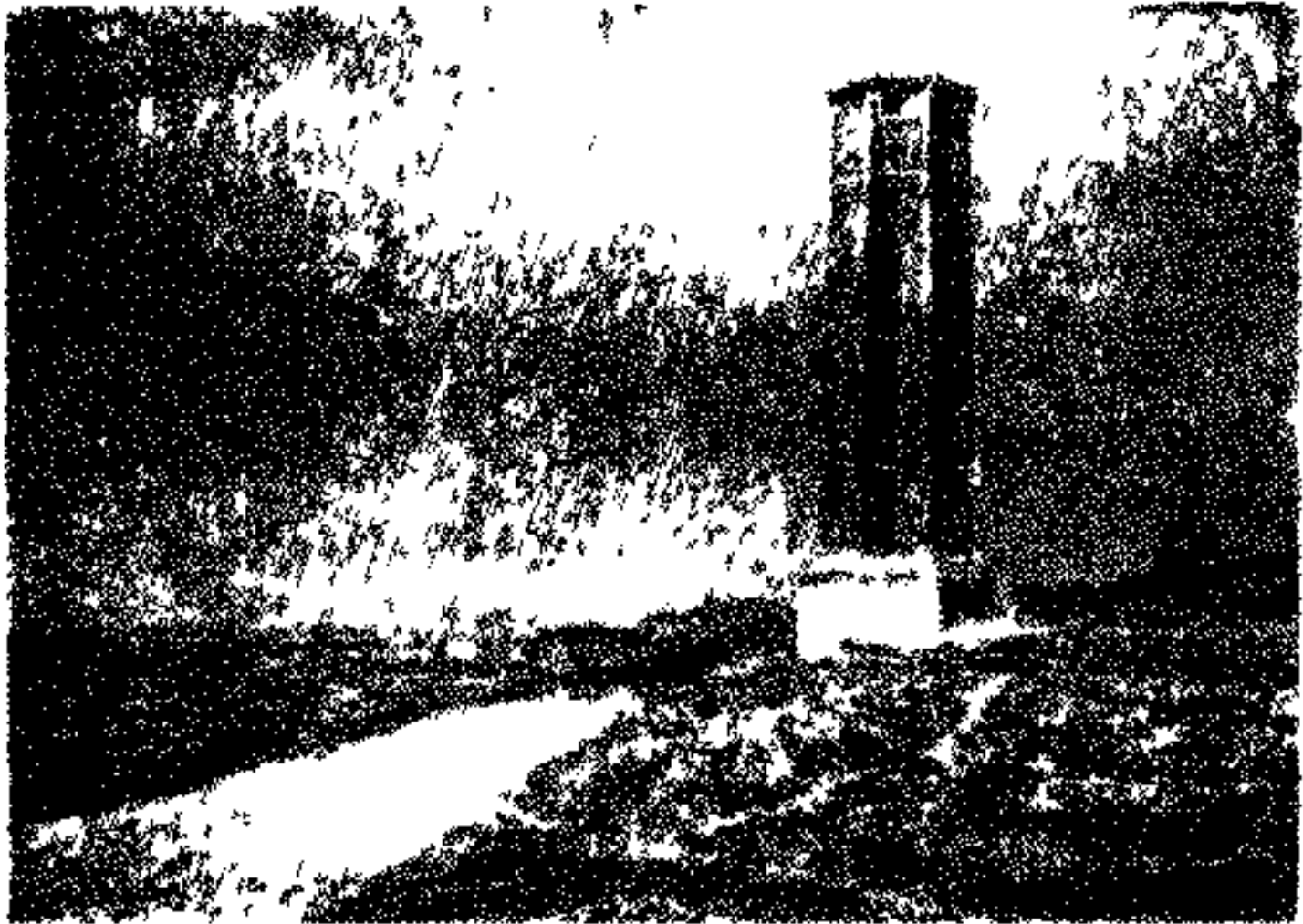
ای خاک سم مر کب تو افسر من وی حلقه بندگی تریور من
تاخال کف پای ترا بوسه زدم اقبال همی بوسه زدم بر سر من

بعد ازان سلطان سنجر او را تربیت نموده ، باز ولایت غور را باو ارزانی فرمود و وی بآن جارفته ، بحکومت اشتغال نمود. اما بعد ازان باند او فرصت داعی حق را اجابت کرده و او را علاءالدین جهانسوز گفتندی و مورخین را در نام او اختلافست. بعضی بر آنند که : نام او حسن بود و نام جدش نیز حسن ، نه سام و گروهی بر آنند که : نام او حسین بود و این بیت را ، بعد از آنکه شنید بهرامشاه از هندوستان آمده ، برادرش سوری را ، بعد از گاو سوار کردن و بر گرد شهر غزنین گرداندن بقتل رسانیده بود ، حجت خود می دانند و بیت اینست که :

گر غزنین را ز بیخ وین بر نکتم من خود نه حسین بن حسین حسنم

وطایفه ای در نسب او چنین گفته اند : حسن بن حسین بن سام بن سوری و مصرع آخر بیت مذکور را چنین خوانده اند که «من خود نه حسن بن حسین حسنم» و این جماعت از برای تقویت سخن خود گفته اند که : سلطان علاءالدین لفظ سام را بضرورت شعری طی کرده و علی ای حال چون علاءالدین از واقعه برادر خود سوری خبر یافت لشکری بسیار فرآهم آورده ، بقصد انتقام برادر متوجه غزنین شد و بعضی مورخان گفته اند که : پیش از وصول او ب غزنین بهرامشاه مرده بود و پسرش قائم مقام پدر گشته و متاخرین قول را ضعیف دانسته ، در تواریخ خود چنین آورده اند که : چون خبر توجه علاءالدین مسموع بهرامشاه شد از اطراف و اکناف ممالک خود لشکر جمع آورده ، از غزنین بعزم جنگ علاءالدین بیرون آمد پیشتر ایلچی پیش علاءالدین فرستاده ، پیغام داد که : صلاح تو در آنست که از برای اراده بی ما حاصل ، که کرده ای ، نادم شده باز گردی ، که چندین هزار مرد مردانه و چندین حلقه فیل ب جنگ تومی آورم ، علاءالدین در جواب او چنین گفت که : اگر توفیل می آوری من خرفیل همراه دارم ، چه در سپاه علاءالدین دو کس بودند ، از دلیران غور ، که ایشان را خرفیل گفتندی

و این دو کس در میان غوریان در شجاعت و دلیری عدیل و نظیر نداشتند و چون ایلیچی بهرامشاه باز گشت سلطان علاءالدین ایشان را طلبیده ، گفت : من در جواب بهرامشاه چنین گفته‌ام که : اگر توفیل داری من خرفیل دارم. مردانه باشید و جهد کنید که در روز معرکه قیلان او را از پای در آرید . ایشان هر دو زمین خدمت بوسیده ، عرضه داشتند که : ناجان در بدن داریم خود را معاف نخواهیم داشت . الفصه : چون هر دو سپاه بهم رسیدند و نایسره حدال و قتال اشتعال گرفت دو پهلوان غوری خنجر کشیده ، پیاده در زیر شکم قیلان درآمده ، شکمهای ایشان را ضرب خنجر آبدار در برده ، یکی از آن دو کس هلاک شد و دیگری سلامت از آن معرکه بیرون آمد گویند : در آن روز سلطان علاءالدین قهای اطلس سرح در زیر جوش پوشیده بود . یکی از مقربان پرسید که : حکمت درین چیست که سلطان امروز اطلس سرح پوشیدند؟ گفت : اگر تیری بمن رسد و خون طاهر شود لشکریان بر آن اطلاع نیابند و دل شکسته نشوند و در آن معرکه دولشاه ، پسر بهرامشاه ، که جوانی بود در شجاعت و مردانگی بی نظیر ، با فوجی از دلاوران و یکسرفیل بر لشکر حمله آورد و علاءالدین پیادگان را ، که پیش صف ایستاده بودند ، فرمود که : او را راه باز دهید و دولت‌شاه چون دید که راه قلب سپاه غور گشاده است بی ملاحظه با فوج خود رانده ، باندرون صف غوربان درآمد و پیادگان با اشاره علاءالدین سر راه را مسدود ساخت ، او را بتیر گرفتند و دولت‌شاه را در میان گرفتند و دولت‌شاه در آن معرکه داد مردی و مردانگی داده ، با فوج خود نقل رسید و بهرامشاه از مشاهده آن حالت عثمان اختیار از دست داده ، روی بگرزنهاد و غوریان غزنوبهرا تعاقب نموده ، می‌دواییدند ، تا آنکه بهرامشاه در حوالی عزین تشکلیابی رسیده ، توقف نمود و با آن مقدار جماعتی ، که با او مانده بودند ، ناری بگرصف آرازی نموده ، شروع در جنگ کرد و این نوبت بیزکاری ساخت ، روی بگرزنهاد و سلطان علاءالدین راست رانده ، بعزین درآمد و خون بر بالای قصر غزنوبه ریخته ، بشراب خوردن مشغول شد و سیاه را حکم فرمود در قتل غزنوبه و تاراج ایشان دریغ



ویرانه‌های ساحم‌آب‌های دوره عربی و برج عربی در عرس
رودرود - صفحه ۹۴۴

ندارند. بنا برین مدت هفت روز شهر غزنین را آن چنان خراب ساختند که اثری از آثار عمارت آن شهر نماند و بصحت رسیده که : در آن هفت روز از کثرت دود ، که خانها را آتش زده بودند ، هوای آن شهر آنچنان تاریک شده بود که هیچ کس دیگری را نمی دید و از بسیاری شعله آتش شب مانند روز روشن می نمود و چون بسمع علاءالدین رسیده بود که : در وقت تشهیر برادرش سوری زنان غزنویه با آواز دف و دایره هجو سوری می خواندند و تمسخر می نمودند ، علاءالدین زنان ایشان را نیز قتل می فرمودند و بر هیچ کس رحم نمی کرد و شدت انتقام او بجایی رسیده بود که قبور اولاد سبکتگین را ، غیر از قبر یحیی الدوله سلطان محمود ، شکافته ، هر جا که استخوانی یافتند بسوختند و بعد از هفت شبانه روز علاءالدین از مجلس نشاط برخاست و فرمود تا قبر برادرانش ، ملک الجبال قطب الدین محمود و ملک سوری را ، پیدا کرده ، استخوانهای ایشان را در صندوقها ترتیب نهاده ، روانه غور گردانیدند ، تا در مقابر آبا و اجداد ایشان را مدفون ساختند و خود نیز متوجه غور شد و در راه هر جا عمارتی ، که منسوب با اولاد سبکتگین بود ، همراهی می سوخت ، بنوعی که از وی اثری نمی ماند. بنا برین علاءالدین جهانسوز ملقب گشت و بابتقام سید مجدالدین ، که نایب برادرش ملک سوری بود و همراه او بردار کشیده بود ، فرمود تا جمعی سیدان غزنوی را توپرهای خاک بر گردن ایشان آویخته ، بفیروز کوه غور برده ، تمامی ایشان را در آنجا گردن زد و فرمود تا خاکی ، که در آن توپرها بود ، بخون آن سادات گل ساخته ، در بروج قلعه فیروز کوه بکار بردند و چون از انتقام پرداخت و بر ولایت غور و غزنین مستولی گشت برادرزادگان خود را ، غیاث الدین محمد سام و معز الدین محمد ، که بشهاب الدین اشتهار دارد ، در قلعه ای از قلاع محبوس گردانید و هم از روضه الصفا چنین ظاهر می شود که : گرفتاری علاءالدین جهانسوز بدست سلطان سنجر بعد از واقعه خراب کردن غزنین بود و از تاریخ ابن اثیر جزری خلاف آن ظاهر است. چه ابن اثیر مجاری احوال علاءالدین جهانسوز را با غزنویه چنین آورده که : بعد از آنکه سلطان سنجر علاء الدین را بعنایات پادشاهانه سرافراز ساخته ، بولایت غور

فرستاد علاء الدین سپاه بی کران بهم رسانیده ، متوجه غزنه شد و چون بهرامشاه بن ابراهیم والی غزنوی طاقت مقاومت علاء الدین نیاورده ، غزنین را انداخته ، بکرمان رفت و این کرمان نه کرمان مشهورست ، بلکه کرمان شهری بود میانه غزنین و هندوسند ، کد افغانان بواسطه آنکه در حوالی آن ولایت کوه بسیار بود و ترده سواران در آنجا متعسر بود ، آن ولایت را متصرف شده ، در آنجا می بودند و علاء الدین جهانسوز برادر خود سیف الدین سوری را از قبل خود در غزنین گذاشته ، بجانب غور مراجعت نمود و باوجود آنکه سیف الدین سوری با اکابر و اهالی غزنین بسیار سلوک هموار می کرد و هر کسی را فراخور احوال اورعایت می نمود و هیچ احدی را از غوریان حد آن نبود که ؛ بر غزنوی تعدی و ظلم تواند کرد و اهالی غزنین با او در مقام نفاق شده ، چون فصل زمستان رسید و راههای غورو غزنه را برف گرفت کس پیش بهرامشاه فرستاده ، او را طلبیدند و سیف الدین سوری را آن چنان غافل ساخته ، کمال اطاعت و انقیاد با و ظاهر می کردند . تا آنکه بهرامشاه بالشکری بسیار از افغانان و مردم صحرائشین بنواحی غزنین رسید و سیف الدین سوری ، چون از حقیقت حال خبر یافت ، در باب گریختن بجانب غور یا جنگ کردن با بهرامشاه متردد و متحیر بماند . اهالی غزنوی او را بر جنگ بهرامشاه تحریض و ترغیب نمودند . جمعیت کرده ، همراه او سوار شده ، متوجه دفع بهرامشاه شدند و چون مقابل یکدیگر رسیدند غزنویه سیف الدین سوری را دستگیر نموده ، پیش بهرامشاه برهاند و بهرامشاه فرمود تا ؛ روی سوری را سیاه کرده ، او را بر گاو بدرفتار سوار کرده ، در تمامی شهر غزنین گردانیدند و زنان و اطفال در عقب او فریاد می کردند و دشنام می دادند و تمسخر می نمودند و چون این خبر بعلاء الدین رسید نوبت ثانی بقصد انتقام آمده ، غزنین را بسوخت و زن و مرد ایشان را بقتل رسانید . اما باعتقاد ابن اثیر این نوبت بهرامشاه پیش از آمدن علاء الدین فوت شده بود و پسرش خسرو شاه بر سریر حکومت غزنویه قرار گرفت و او ، چون خبر توجه علاء الدین شنید ، با اهل و عیال خود گریخته ، به هندوستان رفت و در شهر لپاور قرار

گرفت و باقی احوال باغوریان عن قریب مذکور خواهد شد ، ان شاء الله تعالی و علی ای حال معزالدین بهرامشاه پادشاهی ذی شوکت و حشمت بود . باعلما و فضلابسیار نشستی و صحبت ایشان را دوست داشتی و هر کسی را بقدر علمش رعایت کردی . لهذا فضلالی روزگار باسم شریفش کتب ساخته اند و مصنفات پرده آخته و کتاب کلیله و دمنه بنام او فارسی کرده اند و شیخ نظامی مخزن الاسرار بنام او گفته و سید حسن غزنوی در روز جلوس او بر سریر سلطنت قصیده ای گفت ، که مطلعش اینست :

ندایی بر آمد ز هفت آسمان که : بهرامشاهست شاه جهان

و در ایام سلطنت خود بالشکری انبوه به هندوستان رفته ، بسی از بلاد و قلاع آن ولایت را ، که آبا و اجداد او آنرا نگرفته بودند ، فتح نمود و یکی از امرای خود را بضبط مملکت هند تعیین نموده ، بجانب غزنین مراجعت فرمود و بعد از مدتی خبر رسید که : آن شخص در هندوستان علم بغی و طغیان برافراشته ، دم از مخالفت و عصیان می زند و بهرامشاه بنا برین نوبت دیگر باز متوجه هندوستان شد و در حدود ملتان آن کافر نعمت بی نام و نشان سپاه آراسته ، بجنگ ولی نعمت خود ، که هرگز الی یومنا هذا کسی بر ولی نعمت خود ظفر نیافته و نخواهد یافت ، مصر گشت . آخر الامر بعد از قتل و کشتن آن کافر نعمت خود با اولاد و اتباعش بقتل رسیدند و بهرامشاه باز نوبت دیگر هندوستان را مسخر خود ساخته ، بجانب غزنین مراجعت نمود . تا آنکه میانه او و غوریان آن وقایع گذشته بظهور رسید و درین سال بمرض الموت فوت شد و مدت سلطنت او سی و پنج سال بود و صاحب روضة الصفا از بعضی مورخین نقل می کند : چون علاءالدین جهانسوز غزنین را سوخته و خراب کرد بغور رفت خسرو شاه از لاهور باز بجانب غزنین ، که دارالملک پدران او بود ، آمد . اما چون در آن ایام غزان غلبه پیدا کرده بودند و سلطان سنجر ، چنانکه تفصیل آن عن قریب مذکور می شود ، بدست ایشان گرفتار شد ، خسرو شاه از ترس غزان در غزنین قرار نتوانست گرفت . بالضرورة باز بجانب لاهور رفته ، بحکومت آن دیار اشتغال نمود و از تاریخ ابن اثیر چیزی چنین ظاهر می شود که : علاءالدین

جهانسوز برادرزادگان خود را ، ملك غياث الدين و شهاب الدين را ، بند نکرده بود ، چنانکه سابقا بروایت روضةالصفاء مذکور شد . بلکه ایشان را بایالت ولایت سنجه ، که از ولایات غورست ، تعیین نمود و چون در طبیعت ایشان شجاعت و سخاوت هر کوز بود ، در آن ولایت ، که حاصل آن نسبت بخرج ایشان بسیار اندک بود ، آن مقدار مردم را رعایت می کردند که از اطراف و جوانب سپاه بایشان روی آوردند و نام ایشان اشتهار یافت . بنابراین جمعی از اهل حسد این معنی را بوجه نالایق بعرض سلطان علاءالدین جهانسوز رسانیدند و خاطر نشان او کردند که : برادرزادگان تودر مقام آن شده اند که ترا بقتل رسانیده ، بر سریر سلطنت متمکن شوند و سلطان علاءالدین قبول این معنی نموده ، کس بطلب ایشان فرستاد و چون ایشان از حقیقت حال خیر یافته بودند از رفتن پیش عم خود ابا و امتناع نمودند . سلطان علاءالدین ، چون این خبر شنید ، خروش غوری را ، که از امرای کبار او بود ، بالشکری انبوه بجنگ ایشان فرستاد و خروش بعد از محاربه عظیم بر دست ایشان گرفتار شد و ایشان خروش را رعایت بسیار کرده و خلعت پادشاهانه داده ، باز گردانیدند و عصیان عم خود را ظاهر ساخته ، نام او را از خطبه انداختند و چون سلطان علاءالدین برین حال اطلاع یافت بالشکری انبوه متوجه قتال ایشان شد و ایشان نیز سپاه فراوان بهم رسانیده ، از بلده سنجه بر آمدند و بعد از جنگ عظیم سپاه سلطان علاءالدین طاقت مقاومت نیاورده ، روی بگریز نهادند و علاءالدین در دست برادر زادگان خود اسیر گشت و ایشان بعد از جمع غنائم و اموال عم خود ، سلطان علاءالدین را ، از روی احترام تمام بر تخت نشانیده ، خود هر دو برادر مانند خدمتگاران دست بسته پیش عم خود بر پای باستادند و چون سلطان علاءالدین این حالت را مشاهده نمود بی اختیار اشک از چشم او روان شد و گنت : سبحان الله ؛ سلامت نفس این دو جوان را ملاحظه باید نمود ، که با من ، که بقصد کشتن ایشان آمده بودم ، بعد از دست یافتن بر من چگونه از سر انتقام خود گذشته ، حق فرزندی بفعل می آرند و اگر همانا این صحبت بر عکس این روی می نمود یقین که من ابقای ایشان نمی کردم .

بعد از آن سلطان علاء الدین در همان مجلس قاضی را طلب داشته ، دختر خود را در سلك ازدواج برادر زاده ، غیاث الدین محمد ، در آورد و او را ولیعهد خود گردانید و سلطان علاء الدین باز به فیروز کوه رفته ، بر سر بر سلطنت قرار گرفت و چون صاحب کامل التواریخ مجملی از احوال ملک غیاث الدین و برادرش ملک شهاب الدین در وقایع این سال آورده اعتماد ما درین تالیف بر نقل اوست و ما نیز بعینه آن احوال را در وقایع این سال نقل می کنیم و از جمله آن وقایع یکی آن بود که : ملک غیاث الدین برادر ملک شهاب الدین را بالشکری انبوه بدفع بر کمانان غز ، که بعد از گرفتن سلطان سنجر ، چنانکه تفصیل آن عن قریب در وقایع سال آینده مذکور خواهد شد ، ان شاء الله تعالی ، بر ولایت غزنه و سایر ولایات سنجر استیلا یافته بودند ، فرستاد و چون ملک شهاب الدین با سپاه فور و خلیج و خراسان متوجه غزنه شد از آن جانب غزان نیز مستعد جنگ شده ، از غزنه بیرون آمدند و در نواحی غزنین هر دو سپاه بهم رسیدند و آتش جدال و قتال میانه ایشان بالا گرفت و غوریان طاقت مقاومت غزان نیاورده ، روی بگریز نهادند و اکثر غزان ایشان را تعاقب نموده ، بهر که می رسیدند می کشتند . اما ملک شهاب الدین با فوجی از دلاوران سپاه خود در معر که ثبات ورزیده ، بعد از رفتن غزان از عقب هزیمتیان غوریه علمدار غزان را بقتل رسانید . علم ایشان را پیش خود بلند کرد و در جانیبی از معر که ، که غزان ایستاده بودند ، قرار گرفت . تا فوج فوج از تر کمانان غز باز می گشتند و چون علم خود را می دیدند دلیران جانب می رفتند و سپاه ملک شهاب الدین ایشان را خدمت می نمودند . تا آنکه اکثر غزان را باین مکر بقتل رسانیدند آخر کار جمعی اندک از حقیقت حال خبر یافته ، روی بگریز نهادند و ملک شهاب الدین مظفر و منصور از روی استیلا و استقلال هر چه تمام تر بغزنه درآمد و اهالی را بانواع احسان تسلی داده ، بر جراحت های عمش مرهم نهاد و از غزنین بجانب کرمان افغانستان و مدینه شوران رفته ، تا کنار آب سند ، که الحال بنیل آب اشتهار دارد ، بتصرف خود در آورد و از آب سند گذشته ، متوجه لاهور شد و چون خسرو شاه بن بهرام شاه

خبر توجه ملك شهاب الدين شتيد او نيز سپاه فراوان بهم رسانيده ، متوجه حرب او
 شد و ملك شهاب الدين ترك عزيمت لاهور نموده ، عزيمت بصوب بلده پراشاور و آنچه
 نواحی آن بلده بود ، از كوهستان هند ، منعطف داشت و مدینه پراشاور را با كوهستان
 آن بلاد متصرف شد و از آن ممر ملك شهاب الدين را فوت و شوكت تمام بهم رسيد
 و در دلهای ملوك هند از وی رعبی عظيم پيدا شد . بتأخيرين بعد از آن متوجه لاهور
 شد . خسرو شاه را در شهر محاصره نموده ، كس پيش او فرستاده ، بیغام داد كه :
 يقين تو باشد كه من بی گرفتن لاهور ازین جا مراجعت نمی نمایم . پس مصلحت تو
 در آنست كه بمالزمت من آمده ، زمین خدمت بموسی ، تا من باز این ولایت را بتو
 ارزانی دارم و دختر خود را بپسر تو عقد کنم . خسرو شاه قبول این معنی نكرد و
 در صدد مدافعت و ممانعت در آمد و چون كاربر اهالی لاهور بسیار تنگ شد و از احوال
 ظاهری ملك شهاب الدين غلبه تمام معلوم می شد ، چنانكه از مجاری احوال خسرو شاه
 ضعف بسیار محسوس می گشت ، چه دولت ملك شهاب الدين روی در اقبال داشت و
 و از آن خسرو شاه غزنوی روی بادبار . اهالی لاهور از اكابر و اعیان در مقام آن شدند كه
 خسرو شاه را گرفته ، بملك شهاب الدين سپارند و خسرو شاه ، چون بر ضمایر ایشان اطلاع
 یافت و از اوضاع ایشان انحراف دیگر مشاهده نمود ، قاضی شهر لاهور و خطیب را پيش ملك
 شهاب الدين فرستاده ، امان طلبید و ملك شهاب الدين ملتزم او را بپذول داشته ، امان نامه
 مشتمل بر ايمان مؤ كده و مغلظه جهت او فرستاد و روز دیگر دروازه شهر لاهور را از
 برای شهاب الدين غوری باز کردند و خسرو شاه باستقبال ملك شهاب الدين شتافت و
 ملك بتجمل هر چه تمام تر بشهر لاهور در آمد و مدت دو ماه خسرو شاه در لاهور
 همیشه بعزت و احترام تمام با ملك شهاب الدين صحبت می داشت . تا آنكه ملك
 غیاث الدین از فیروز كوه كس بطلب خسرو شاه فرستاد و ملك شهاب الدين خسرو شاه
 را گفت كه : ترا استعداد سفر غور باید كرد و خسرو شاه هر چند كه ملامت و تضرع
 نمود ، كه ملك شهاب الدين از رفتن بغور او را معذور دارد فايده نكرد و او را با
 پسر خود همراه کرده ، بغور فرستاد و در اثنای راه ، چون بمدینه پراشاور رسیدند ،

اهالی آن بلده خسرو شاه را دیده ، بنیاد نوحه وزاری کردند . موکلان چون این حالت را از اهالی آن بلده مشاهده کردند ایشان را از خود منع بلیغ کردند و گفتند که : هر گاه پادشاهی بدیدن پادشاهی می رفته باشد چه جای گریه و زاریست؟ القصة : چون خسرو شاه بولایت غور در آمد ملك غیاث الدین با او ملاقات نمود ، فرمود تا او را در یکی از قلاع آن ولایت محبوس ساختند و دولت غزنویه با او منقطع شد و مدت حکومت سلاطین غزنویه ، که چهارده تن بودند ، صد و هشتاد و یک سال بود . چه ابتدای دولت ایشان در سنه ست و ستین و ثلثمائه بود و چون ملك شهاب الدین بر لاهور و آن حدود مستولی شد رؤس منابر آن عیار را بالقاب برادر کلان خود ملك غیاث الدین مزین ساخته ، خطبه و سکه او را در آن بلاد رایج گردانید و خود باز بجانب غور مراجعت نمود و چون هر دو برادران بهم رسیدند صلاح در آن دیدند که ولایت خراسان را متصرف شوند . بنابراین بالشکری آراسته متوجه هرات شدند و ترکان سنجری ، بعد از محاصره دورو دراز ، از مقاومت ایشان عاجز آمده ، بعد از گرفتن امان شهر هرات را تسلیم ایشان نمودند و ملك غیاث الدین ایالت شهر هرات را بخراگه غوری ارزانی داشته ، خود باتفاق برادر خود ، شهاب الدین ، متوجه مدینه فوشنج شده ، آن شهر را نیز فتح نمود و هم چنین ولایت بادغیس و کابل و فروار و بغشور و پنج دبه را نیز در همین یورش فتح نمود و نیز در همین یورش مرو و رود را ، که الحال بمرغاب اشتهار دارد ، بحوزه تصرف خود آورده ، ملك غیاث الدین بجانب فیروزه گوه رفت و برادر خود ملك شهاب الدین ، بعد از استراحت چند روز باز از غزنه بالشکری انبوه متوجه بلاد هند شد . از ملتان گذشته ، با وجه رفت و در آنجا راجه ای بود بسیار با شوکت و قوت و ملك شهاب الدین او را محاصره نمود و چون ملك شهاب الدین دید که بجنگ مغلوب ساختن آن راجه ممکن نیست کس پیش زن آن راجه ، که کمال تغلب و تسلط بر شوهر خود داشت ، فرستاده و او را فریفت و با و وعده آن کرد که : اگر بسعی او این شهر فتح شود او را بعقد خود آورده ، در ملك زنان خود منتظم گرداند . زن راجه جواب فرستاد که : مرا ایاق شوهر نمانده ، امامرا

دختر است در کمال حسن و لطافت . اگر ملک قبول کند که دختر ما را زن کند و
 بعد از گرفتن این ولایت در اسباب و اموال ما طمع ننماید من شراین راجه را
 از وی دفع می کنم . ملک شهاب الدین قبول کرد . پس آن زن نابکار شوهر خود را
 بزهر هلاک گردانید و شهر را بملک شهاب الدین غوری تسلیم نمود و ملک شهاب الدین
 بوعده خود وفا نموده ، دختر آن راجه را در ملک ازدواج خود در آورده ، او را
 با مادرش بغزنه فرستان ، تا دختر کلام الله خواندن و نماز و روزه یاد گیرد . اتفاقاً در آن
 اثنا مادر دختر فوت شد و بعد از ده سال آن دختر نیز فوت شد . ملک شهاب الدین
 درین مدت هرگز آن دختر را پیش نطلبیده ، با او صحبت نداشته ، چه از حزم
 ملوک دورست که دختر کسی را ، که برقتل او اقدام نموده باشند ، محرم خود
 گردانیدن و نیز در تاریخ این اثر در وقایع این سال مذکورست که : چون راجهای
 هند از دست تسلط و تغلب سپاه ملک شهاب الدین بجان رسیدند ، جمیع راجهای با یک
 دیگر کسان فرستاده ، سرزتش با یک دیگر نموده ، قرار بان داده که : از اقصی
 بلاد هندوستان لشکرها جمع آورده ، دفع شر غوریان را نمایند . بنابراین از اطراف
 و جوانب اهل هند جمعیت نمودند و در آن زمان بزرگترین حکام هند ، که حکمش
 بر جمیع راجهای جاری بود ، یک زنی بود که باعتبار نسب از خاندان اعظم ملوک
 آن دیار بود . القصة : چون ملک شهاب الدین بر جمعیت اهل هند اطلاع یافت او نیز
 سپاه انبوه ، از غوریه و خلجیه و خراسانیه ، بهم رسانیده ، متوجه جنگ ایشان شد و بعد
 از ملاقات یک دیگر نایره جدال و قتال اشتعال گرفت و مهم محاربه بجایی انجامید
 که دست چپ ملک شهاب الدین تیر خورد و در ساعت از اسب در افتاد و بی هوش شد
 و چون آن شخص نمی دانست که او ملک شهاب الدینست از وی در گذشت و شب در
 در میان آمد و آن دولشکر از یک دیگر جدا شده ، هر یکی بجای خود قرار
 گرفتند و از سپاه اهل اسلام بقیة السیف ، که مانده بود ، باطراف و جوانب پراکنده
 شدند و چون پاره ای از شب گذشت و کافران از معرکه بیرون رفتند جماعتی از
 غلامان ترک ملک شهاب الدین در صدد تفحص او شدند و میان کشتگان می گشتند ،

که درین وقت ملک شهاب الدین اندک بحال خود آمده بود و چون آواز
 غلامان خود شنید ایشان را بر حال خود مطلع گردانید. پس غلامان او را
 بنوبت بردوش برداشته ، تمام شب پیاده می برهند ، تا آنکه علی الصبح بشهر اجه
 رسیدند و چون خبر سلامتی ملک شهاب الدین اشتهار یافت سپاهش ، از هر جا که
 بودند ، روی بوی نهادند و ملک شهاب الدین در نهایت اعراض از امر او بود و لهذا
 فرمود تا جماعتی را ، که از معرکه پیشتر گریخته بودند ، توپهای اسبان را
 پر جو ساخته ، در گردن ایشان آویختند و جمعی دیگر را بریشان موکل گردانیدند ،
 که هر که تمام آنچه در توپهاست نمی خورد همان جا سرش از تن جدا کنند بنابراین
 از ترس جان همه آن جوها رانوش جان فرمودند . القصة : چون این خبر بملک
 غیاث الدین رسید لشکری دیگر بمدد برادر خود فرستاد و او را برشتابی ، که در
 آن مرتبه کرده بود ، بسیار ملامت نمود و چون این نوبت ملک شهاب الدین باز
 بالشکری تازه زور متوجه هند شد و اهل هند نیز بیشتر جمعیت سامان نموده ، این
 نوبت باملك خود متوجه جنگ غوریان شدند و چون ملک شهاب الدین از کثرت سپاه
 هند اطلاع یافت بسیار هراس و بیم بروی مستولی گشت . چه سپاه هند در کثرت
 بمرتبه ای رسیده بود که در هیچ صحرائی گنجیدند . بنابراین ملک شهاب الدین اولاً
 در مقام مکرو فریب شده ، کس پیش ملکه هند فرستاده ، او را می خواست که
 بفریبد و وعده تزویج نماید . اتفاقاً چون آن ملکه از فریب اول ، که بزین راجه
 اجه داده بود ، خبر داشت ، مطلقاً بسجنان فریب آمیز ملک شهاب الدین التفات
 نکرده ، در جواب او فرستاد که : ترا یا جنگ باید کرد یا تسلیم ولایت دهند نموده ،
 بجانب غزنه باز گشت و بهمان ولایت اکتفا نموده . ملک شهاب الدین چون جنگ
 را با ایشان مصلحت خود نمی دید در جواب ملکه چنین گفت که : این قدر مرا
 مهلت دهید که کس من از پیش برادرم باز آید ، که از وی رخصت مراجعت بجانب
 غزنه خواسته ام . القصة : چون از سخن ملک شهاب الدین اهل هند را چنین معلوم
 می شد که : او از جنگ ایشان بسیار هراسان و عاجزست و از ترس بزادر خود
 مرتکب این امر می شود ، بالضروره مهلت داده ، هر یکی در جای خود قرار

گرفتند و میانه هر دو سپاه رودخانه آب بود ، که گذر ازان بی جسر یا کشتی از همه جا ممکن نبود و اهل هند در هر جا گذر ممکن بود گشتان خود را فرستاده ، محافظت می نمودند و درین اثنا یکی از اهل هند پیش ملک شهاب الدین آمده ، بعرض رسانید که : من يك جا گذر این آب می دانم ، که از آنجا آن چنان برسراشکر هند می توان رفت که اصلا ایشان را خبر نشود ، مگر وقتی که سرایشان ریخته باشند . ملک شهاب الدین اولاً ازان شخص ملاحظه فرمود ، که مبادا مکر و حيله در ضمن این داشته باشد . آخر الامر جمعی از اهل ملتان و اوجه راضامن داد . بنابراین ملک شهاب الدین امیر حسین بن خرمیل غوری را ، که بعد ازین حاکم هرات خواهد شد ، بالشکر انبوه همراه آن مرد ساخت ، که از آنجا که او می نماید از آب عبور نموده ، برسراوردوی ملکه ریخته ، دمار از روزگار کنار بر آورد . اتفاقاً آن شخص امیر حسین را از آب گذرانیده ، آن چنان براردوی اهل هند رسانید که ایشان را مطلقاً خبر نشد . مگر وقتی که سپاه امیر حسین دور ایشان را فرو گرفته بودند و چون این خبر بسمع ملک شهاب الدین رسید فی الحال خود سوار شده ، از آب گذشت . چه نگاهبانان اهل هند چون صحبت را این چنین مشاهده نمودند ترك محافظت گذرها کرده ، هر یکی بجهان بی رفتند . القصة : ملک شهاب الدین خود را پارردوی اهل هند رسانیده ، آن چنان قتل عام نمود ، که نادری از ایشان بیرون رفته باشد و ملکه ایشان در آن معر که نیز بقتل رسید و چندان غنایم بدست سپاه اسلام افتاد که از شماره بیرون بود و بعد ازان ملک شهاب الدین بر تمام بلاد هند استیلا یافت و هر جا که راجه ای سرکش بود ، کمر اطاعت در میان بسته ، بمالزمت حاضر شد و باج و خراج قبول نمود و ملک شهاب الدین غلام خود را بحکومت دهلی ، که دار السلطنه هندوستان بود ، فرستاد و محمد بن بختیار را با سپاه انبوه از خلیج باقصی بلاد هند فرستاد ، تا آنکه ایشان در حدود چین بجایی چند رفته ، فتح نمودند ، که قبل ازان اصلا و قطعا اسلام بآنجا نرسیده بود .

*

* *

کتاب دیگری که مطلب تازه‌ای درباره محمود غزنوی دارد ذیل تجارب الامم تألیف وزیر ظهیرالدین ابوشجاع محمد بن حسین روزآوریست (۱) که در حوادث سال ۳۸۶ نوشته است. یمن الدوله ابوالقاسم محمود بن سبکتگین رسولی بری فرستاد و در هنگام استیلا سیده بود و وی خود را آماده کرده بود که بدانجا رود و سیده هیچ کاری را بجز با مشاوره حل و عقد نمی کرد و باو نوشت که فرستاده‌ای را روانه کند تا باو پاسخ بدهد.

*

* *

در کتاب تاریخ ابوالحسن هلال بن المحسن بن ابراهیم صابی کاتب (۲) در حوادث سال ۳۸۹ چنین آمده است:

« درین سال امیر ابوالقاسم محمود بن سبکتگین پس از جنگ با عبدالملک بن نوح بن منصور و توزون (بکتوزون) و فایق و این سیمجور در بیرون شهر مرو و بر خراسان دست یافت و ایشان را شکست داد و بنام امیر المؤمنین قاهر بالله که خدا بر زندگیش بیفزاید دعوت کرد و ایشان فرمانبردار سامانیان بودند که در آنجا از زمان طائع لله هم چنان مانده بودند. از امیر ابوالقاسم محمود درین زمینه نامه‌ای رسید که پس از مقدمه‌ای که معمولست در نامه نویسی بخلفا بکار می‌برند نسخه آن چنین بود:

« بسم الله الرحمن الرحیم (۳) خداوند گار ما امیر المؤمنین که خدا بر زندگیش بیفزاید حال گذشتگان از سامانیان را می‌داند و ایشان در نفاذ امر و جمال ذکر و انتظام احوال و درستی کار تا هنگامی بودند که طاعت امیر المؤمنین را آشکار می‌کردند و در بیعت او بودند و فرمانبرداری و پیروی از وی کردند و چون نیاگان صالح ایشان رفتند و باز ماندگان چنانشین ایشان شدند گسردن از طاعت مولانا

۱ - چاپ قاهره ۱۳۳۴ = ۱۹۱۶ ص ۲۹۰-۲۹۱

۲ - همان کتاب ص ۳۴۰-۳۴۵

۳ - عبارت پردازیه‌های زاید آغاز نامه را در حمد و نعت رسول و مدح حلیفه

حذف می‌کنم.

امیر المؤمنین که خدا برزند گیش بیفزاید کشیدند و بخلاف او برخاستند و مردم را
 گمراه کردند و منبرهای خراسان را ازد کردند و نام و رسم او تهی کردند و ازداد گستری
 روبر کردند و دستم را پیشه خود کردند و تباهی و بلای ایشان بهمه شهرها و مردم
 رسید و رعایا ازستم و دشمنی ایشان بتنگ آمدند و با آنچه در فرمان برداری مولانا
 امیر المؤمنین که خدای برزند گیش بیفزاید از سپاری مردم و سازوسرگ و شوکت
 و نیروی اقران و امکان و فراوانی یاران و دستیاران برای من گرد آمده بود روانبوه
 مگر آنکه ایشان را بفرمان برداری بخوانم و بدعوت برای مولانا امیر المؤمنین
 که خدای برزند گیش بیفزاید با همه توانایی و استطاعت و ادراک کنم پس منصور بن
 نوح را باین کار خواندم و با کوشش و جهد نزد او فرستادم و بعد از و بهانه بستند
 نکردم و بنذر و نیاز التقات نکردم و وی با سپاهیان و سواران خود از بخارا
 رهسپار شد و گروه گمراهان از پیروانش و فرمان برداران در شهرها از وی
 پیروی کردند . بواسطه رای بد و بدی رفتارش لشکریانش وی را کور کردند
 و با برادرش عبدالملک بیعت کردند و او را پادشاهی نشانندند و من بعبادت خویش
 چندبار پی در پی نزد او فرستادم و او را براه راست خواندم و راهنمایی کردم که
 راه رستگاری تمسک بفرمان برداری از مولانا امیر المؤمنینست که خدای برزند گیش
 بیفزاید و این چیزی بر وی نفع نرود بجز آنکه برادرش بر سر کشی و گمراهی و گستاخی
 و دلیری خود افزود . پس چون نومید شدم که بخت با و روی کند و کار بهتر را بر گزیند
 و دیدم که همان کار را می کنند در گمراهی پایدارست با کسانی که از بندگان مولانا
 امیر المؤمنین که خدای در بلندی پایدارش بدارد با من بودند و باوران دین با
 لشکریانی که فضا بریشان تنگ بود و قضا را در گون می کردند آهنک او کردم .
 سرا پائی ایشان پوشیده از آهن بود و زمین در زیر پایشان گرانی می کرد . . روز
 سه شنبه سه روز مانده از جمادی الاولی وارد مرو شدم و آن شهر خجسته ایست که
 آغاز اشاعت دولت عباسیان و پایان بدعت امویان با بهترین تعبیه و کامل ترین ساخت
 و نیکوترین سامان از آنجا بوده است . کار میمنه را ببندید مولانا امیر المؤمنین

بر ادرم نصر بن ناصر الدولة و الدین باده هزار مردوسی فیل سپردم و در میسره از موالی
 ناصریه دوازده هزار سوار و چهل فیل گماشتم و در قلب خود ایستادم تا فرمان مولانا
 امیر المؤمنین رفته باشم و شمار او را بر اصدادش و دعوت امیر المؤمنین را پیش ببرم
 و با من بیست هزار سوار شمشیر کش نیزه دار زره پوش سپردار و هفتاد فیل بود و
 عبدالملک بن نوح پدیدار شد و بر دست راست و چپ او بکتوزون یکی از فرماندهانش
 و فایق سر کرده سپاهیانش و ابن سیمجور و دیگران از هندستان وی در گمراهی و
 آماده بدکاری با همه گونه سلاح بودند و صفها بیک دیگر و شمشیرها بشمشیرها
 خورد و آتش جنگ بالا گرفت و شراره آن برخاست و بربک دیگر زدند و پیکانها
 دیگر افکنده شد و جز افتادن دلیران بر مهتران و فرورفتن تیرها در چشم سران و
 دلاوران چیزی دیده نمی شد. خدای باد پیروزی را بر بندگان خود وزید و دشمنان
 از پای در آمدند و شمشیرها از خون ایشان رنگین شد و درین گیرودار نزدیک دو هزار
 تن از دلاوران نشان کشته و دو هزار و دو سیست تن از مردان ناماورشان و پیشروایان نشان
 گرفتار شدند و بندگان هم چنان می کشتند و اسیر می گرفتند و می ربودند و تاراج
 می کردند تا آنکه آفتاب به مغرب رسید و تاریکی شب پدیدار شد. بندگان بلسکر گاه
 خود باز گشتند با تن درستی و غنیمت بسیار و دستشان از غنیمت و نفایس فراوان
 پر بود که کسی از ایشان از میان نرفت و یک تن ناپدید نشد. این نامه منست و خدای
 تعالی همه شهرهای خراسان را برای مولانا امیر المؤمنین گشود و بر
 منبرهای آن نام او را بردند و کلمه حق را بر زبان راندند و خیر مسریها از میان
 برخاست. . . . (۱) .

جادی دیگر (۲) در حوادث سال ۳۹۰ در باره خلف بن احمد چنین آمده است :
 یمین الدوله ابوالقاسم محمود لشکری فرستاد و شهر و قلعه او را گرفت و او را
 بحر اسان برد و بجوزجان فرستاد که در آنجا تنها باشد و بندی و آزاد مانند
 زندانیان باشد و هر چه برای ماندن وی در آنجا و هزینه او لازم بود بروی مقرر

۱ - بازمانده این نامه نیز عبارت پردازیهاییست که سودی ندارد و حذف کردم

۲ - ص ۳۸۶ همان کتاب

داشت. سپس پس از مدتی وی در گذشت و سیستان با خراسان تا این زمان توأم است .
 جای دیگر (۱) دربارهٔ عبدالله بن عثمان بن عبدالرحیم بن ابراهیم بن واثق منقّب
 بصاحب‌الحق نوادهٔ واثق خلیفه معروف بواثقی در حوادث سال ۳۹۳ چنین آمده است که
 وی بخراسان نزد هارون بن ایلیک بغراخاقان رفت و نزد او پایهٔ بلند یافت و ابوالفضل
 تمیمی فقیه آهنگک سرزمین بخانیه را کرد و باین واثقی پیوست و باهم یار شدند که
 نامه‌ای بخلیفه که خدای زندگانش را دراز کند بنویسند که واثقی را اولیعه بد خود بکند
 و این را بربغراخاقان آشکار کردند و ابوالفضل با آن همراه بود و این توأم شد با انکو
 خواهی بغراخاقان دربارهٔ واثقی و بلندی جایگاهش نزد او . پس وی را نیرو داد و
 تاکید کرد و پیش دستی کرد که در سرزمین وی بعد از خلیفه که خدای زندگیش
 را دراز کند بنام او خطبه بخوانند . این حدیث در اعمال پراکنده شد و در آنجا بخلیفه
 که خدای زندگیش را دراز کند نامه رسید و وی از آن انکار کرده و خشم بسیار بر او گرفت
 و بی آرام شد . پس تا گزیر شد که ولایت عهد را بپسرش امیر ابوالفضل بدهد و این
 را بجاهای دیگر و اطراف و امیران خراسان و بخانیه نوشت و واثقی را دروغزن
 و فابکار خواند و او را از آنچه دربارهٔ خود سزاوار می‌دانست دور داشت . قاضی ابوالقاسم
 علی بن محسن تنوخی برای من روایت کرده و گفته است که این مرد عبدالله بن عثمان از
 فرزندان واثق بالله بود در نصیبین در نزد فرمانروایان آنجا و نزد صدقه بن علی بن مؤمل
 خلیفه قاضی ابوعلی تنوخی پدر من در هنگام قضاوت در آنجا شاهد آورد و با شهادت
 خطابه‌ای در مسجد جامع خواند و با صدقه در افتاد و منی کوشید در خلافت پدرم جای
 او را بگیرد و صدقه و مردم نصیبین همداستان شدند گواهی نامه‌ای بفاسق بودن
 او بنویسند و در نزد صدقه باین گواهی دادند . وی شنید و پذیرفت و حکم بآن داد
 و پدرم درین زمیند نوشت و گواهی نامه‌ها برایش فرستاد که آنرا سبج کرده بودند .
 پس پدرم این را پذیرفت و بحکم آن امضاداد و واثقی را ببغداد فرستاد . پس چون
 وارد شد خطاب بسیار نندی باو کرد و باو بدگفت و وی را در زندان شرطه بند کرد
 تا آنکه ابوالفرج عبدالواحد بن محمد البغاء شاعر که در میان او و واثقی آشنایی

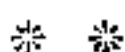
بود در کار او با وی گفتگو کرده . پس او را رها کرد و در غرفه‌ای در دهانه نهر بروی
 دارالملحکه فرود آمد و این در روزگار عضدالدوله بود . قاضی ابوالقاسم گفت که :
 ابوالعباس احمد بن عیسی مالکی بواسطه دوستی و آشنایی که در میانشان بود نزد او
 رفت و ابوالعباس حکایت کرد و گفت : شبی در غرفه‌اش نزد او رفتم و گفتم : صواب
 آنست که با قاضی ابوعلی تنوخی کنار بیایی و ابوالفرج ببغاء در میان تو و او بیفتد
 و کار ترا با او درست کند . گفت : من با او خطاب می‌کردم و این رای را مکررمی -
 کردم و او با من اعراض می‌کرد . پس با او گفتم : آیا می‌شنوی آنچه بسودتست ؟
 گفت : ای ابوالعباس ، تو نادانی و من اندیشمند . چگونه شور این فرمانروایی را
 که مارو بروی سرای آن هستیم فرو نشانم و فرمانروایی را نگیرم و تو با من
 می‌گویی : با تنوخی کنار بیا . ابوالعباس گفت : چون گفته‌ام او را شنیدم گفتم : تن
 درست باش و همان دم برخاستم از پیش او رفتم و از آزاری که از و بمن می‌رسید
 هراسان بودم و دیگر او را ندیدم . قاضی ابوالقاسم گفت : چون داستان وی در
 ماوراءالنهر در خراسان آشکار شد و خلیفه که خدای زندگیش را دراز کند ولایت عهد
 را با ابوالفضل پسرش داد و واثقی را طعن کرد و منکر او شد داستان آن گواهی نامه
 که درباره فاسق بودن از نصیبین برای پدرم فرستاده بودند و از کار او آگاهی می‌داد
 درخواست کردم بسرای خلافت بروم و ببرم هم چنانکه عادت بود رفتم و نزد ابوالحسن
 ابن حاجب النعمان وارد شدم . وی گفت : ترا چه روی داده است که پیوسته طلب
 دیدار می‌کنی ؟ گفتم : نمی‌دانم درین باره چه باید کرد ؟ خبر خود را نوشتم و پاسخ
 آن چنین بیرون آمد : از داستان گواهی نامه‌ای که از نصیبین برای پدرش درباره
 فاسق بودن واثقی فرستاده بودند آگاه شدیم و من آنرا سجل می‌کنم ، باید او را
 احضار کرد و در حضور او سجل کرد . این را برای من خواندند و من گفتم : شنیدم
 و فرمان بردارم و از آنجا رفتم و از آنچه پیش خواهد آمد ترسان بودم و آنچه
 بر ما گذشت گذشت و من سرگرم تفتیش در کار او شدم و وی را یافتم و فردای آن روز
 وی را بردهم و تسلیم کردم و چون او را بحضور خلیفه که خدای زندگیش را دراز کند
 بردند او را نپذیرفت و برئیس گفت : از و پیرس آیا اقراری را که پیش پدرش کرده

و آنرا سجل کرده‌اند نگاه داشته است؟ این را از من پرسیدند و گفتم: آری، در پیش من بآن اقرار کرده است و دستور احضار قضاة و گواهان و فقیهان را دادند و این کار را کردند و آن گروه حاضر شدند و از ایشان بودند قاضی ابومحمد ابن الاکفانی و قاضی ابوالحسن خرزلی و ابوحامد اسفراینی و همه گواهان و سجل در برابر پدرم و آنچه را که از حکم او شنیده بودم نوشتند و آن گروه گواهی بر من دادند و این بود آنچه بخراسان فرستادند و واثقی را بدان بدنام کردند.

وقاضی ابوالقاسم حکایت کرده است که: این واثقی پس از آنچه در خراسان روی داده بود وارد بغداد شد و در سرایی در پشت سرای خود در دروازه بصره فرود آمد. سپس از آنجا رفت و کسی از او آگاهی نداشت و داستان وی پراکنده شد و او را روزی در کرخ دیدند و نشناختند. گفت: من مردی را دیدم که قبایی و اذاری و دستاری شاهچانی داشت و خمیده راه می‌رفت و دستها را در پشت بیک دیگر بسته بود چنانکه مردم خراسان می‌کنند. ابوالعباس مالکی با من بود و چون او را دید باو سلام کرد و شانه‌اش را بوسید. او را از خود راند و بزبان فارسی خراسانی بانگه بر آورد. مالکی باو گفت: این که بتو سلام کردم برای این بود که ترا از دوستان خود می‌دانستم که ما را می‌شناسی و ما ترا می‌شناسیم و اینک که انکار آن کردی خدای بسا شود باد. سپس روی بمن کرد و گفت: این مرد را می‌شناسی؟ گفتم: نه. گفت: این واثقیست که مدعی ولایت عهد در خراسان شده است.

ذکر آنچه بر واثقی پس ازین گذشت، بدان گونه که از قاضی ابوجعفر سمنانی شنیدم: بغراخاقان درباره وی گفته هیچ کس را نشنید و از عنایت و جانب‌داری او هیچ فروگذار نکرد. چون مرد و احمد بن علی قراخان پیاشاهی رسید خلیفه که زندگیش را خدای دراز کند باو نوشت که وی را از خود دور کند. نزد او آن جایگاهی را که در نزد بغراخاقان داشت نبود و او را بجایی فرستاد بنام اسفا کند و او را در آنجا زندانی کرده پس از آنکه آنچه را بدان نیازمند بود فراهم ساخت و وی مدتی در آنجا ماند. سپس ببغداد رفت و خود را پنهان می‌داشت و بدروازه بصره فرود آمد و خبرش بخلیفه که خدای زندگیش را دراز کند رسید و در پی آن شد

که او را طلب کند و وی از آنجا بتوئه رفت و گروهی از قیهان به دیدار او رفتند و با ایشان نیکویی کرد و پاداش داد سپس ببصره رفت و از آنجا بفارس و کرمان و بسره زمین ترك بازگشت و آنچه پیش از آن بروی گذشته بود برایش فراهم نشد. نامهای خلیفه که خدای زندگیش را دراز کند رسید که او را دنبال کنند و بگیرند. ازین ترسید و بخوارزم رفت و در آنجا ماند. سپس از آنجا رفت و آهنگ امیر یمین الدوله ابوالقاسم محمود را کرد. وی او را گرفت و بدژی فرستاد و در آنجا زندانی و گرفتار بود و در آنجا در فراخی میزیست تا در گذشت.



کتاب دیگری که مطالبی درباره غزنویان دارد هفت اقلیم تالیف امین احمد رازیست (۱) و آنچه درین کتاب آمده بدین گونه است:

«مخفی نماند که ابتدا از پادشاهان اسلام کسی که بجانب هندوستان مبادرت نمود امیر ناصرالدین سبکتگینست و او چون از فتح بست و قصدار بازپرداخته بغزو و جهاد کمر بست و جیپال، که در آن وقت فرمانفرمای بعضی از دیار هندوستان بود، با استقبال شتافت و قتال صعب اتفاق افتاد و آخر صلح بدان قرار گرفت که پنجاه زنجیر پیل با چندلك تنگه هر سال بخدعت امیر ناصرالدین فرستد و چون بجای خود رسید نقض عهد کرده، آن وجه را فرستاد. امیر ناصرالدین بعزم انتقام روان گشته، بفتح و فیروزی اختصاص یافت و تالمغانان بتصرف او در آمد و بعد از آن بمعاونت امیر نوح بن منصور سامانی بخراسان رفته، بعد از معاودت در سیصد و هشتاد و هفت داعی حق را الیک گفت. ایام حکومتش بیست سال بود. سلطان محمود سبکتگین بعد از فوت پدر برادر خود امیر اسمعیل غالب آمده، پادشاه شد و پس از آنکه ولایت خراسان را بتصرف آورد با جیپال در پیشاور جنگ کرده، غالب آمد و

۱ - این کتاب در سه مجلد در تهران اخیرا بسیار پر غلط چاپ شده است. متن ما از مقابل با نسخه خطی فراهم شده. این قسمت در نسخه چاپی در مجلد اول ص ۳۸۷-۳۹۲ چاپ شده است.

راجها با پانزده نفر از پسر و برادر اسیر گشته ، پنج هزار کس بقتل رسید و در گردن
 جیپال حمایل مرصعی بوده ، که مبصران یکصد و هشتاد هزار دینار قیمت کرده بودند
 و در نود و سه باز عزیمت هندوستان کرده ، خلق کثیری را بقتل آورد و دو بیست و هشتاد
 پیل غنیمت گرفت و چون حاکم ملتان از ملاحظه بود سلطان بر اثر آن وی را محاصره
 نمود و او اجرای احکام شرعی را تعهد کرده بود . توبه و باز گشت نموده ، قبول
 کرد که هر سال بیست هزار درم پیشکش فرستد . در نود و نه دیگر باره به هندوستان
 آمده ، اندپال بن جیپال را عزیمت داده ، سی زنجیر پیل با دیگر غنایم از زروسیم
 و جواهر گرفته ، معاودت نمود و در سال چهار صد و یک باز به ملتان رفته ، آن ولایت را
 متصرف گردید و در چهار صد و چهار بر نرو جیپال مسلط گشته ، از برده و زر غنیمت
 بسیار بدست آورد و در چهار صد و نه بعزم تسخیر قنوج لشکر کشیده ، چون بهره
 رسید اهل آن قلعه تاب مقاومت نیاورده ، هزار بار هزار درم ، که دولت و پنججاه هزار
 روپیه باشد ، با سی زنجیر پیل پیشکش گذرانیده ، امان یافتند و از آنجا بقلعه مهاون
 رفته ، هشتاد و پنج پیل با غنیمت بی نهایت بدست آورده ، از آنجا بمتوره رسیده ،
 کسی بجهت جنگ بیرون نیامد . متوره شهر بیست مشتمل بر بت خانهای عظیم
 و مولد کشن بن یاسد یوست ، که هنوز او را محل حلول واجب تعالی می دانند و لشکر
 سلطان آن شهر را غارت کرده ، بت خانها را سوختند . يك بت زرین را ، که بفرموده
 سلطان شکستند و هشت هزار و سیصد مثقال زر پخته بود و يك پاره یا قوت کحلی
 یافتند که چهار صد و پنججاه مثقال وزن داشت . گویند که : چند رای ، که از راجهای
 معتبر هندوستان بود ، فیلی داشت بسیار قوی هیکل . سلطان آن را مکرر بههای
 گران خریداری می کرد و او مضایقه می نمود . بحسب اتفاق در وقت مراجعت آن
 فیل بی فیلبان گریخته ، بسر پرده سلطان آمد و سلطان شادینها کرده ، او را « خداداد »
 نام نهاد . چون بغزنین رسید و غنایم آن سفر را شمار کردند بیست و اند بار هزار
 درم و پنججاه و سه هزار برده و سیصد و پنججاه و اند فیل بود و در چهار صد و بقصد استیصال فدا
 باز متوجه هندوستان گردید در کنار آب چون نرو جیپال بمعاونت تنداد بر ابر لشکر

آمده، لشکر گاه ساخت. اتفاقاً هشت هزار نفر از غلامان خاصهٔ سلطان از آب گذشته، بر لشکر وی حمله آوردند و لشکر ی بدان شگرفی را بدان حال پیریشان ساختند و غلامان بدان اکتفا کرده، قصد شهری، که در آن حوالی بود، کرده، آنرا نیز متصرف گردیدند و پس از آن سلطان بولایت نندا در آمده، در برابر وی صف آرای شد. گویند: روزی سلطان بر بلندی بر آمده، لشکر نندا را بنظر در آورده، هر اسی بی قیاس بدو راه یافت و از آمدن پشیمان گردید. لاجرم جبین نیاز بر زمین خضوع و خشوع نهاده، از حضرت بی نیاز فتح و ظفر مسئلت نمود. چون شب در آمد خوفی عظیم در خاطر نندا راه یافته، با چندی از خاصان راه فرار پیش گرفت و عالم عالم غنیمت باز گذاشته، جان از آن مهلکه بیرون برد و بحسب اتفاق در پیشه‌ای پانصد و هشتاد پیل از پیلان لشکر نندا یافته، آنرا نیز ضمیمهٔ غنایم گردانیده، مراجعت نمود و در چهارصد و سیزده باز قصد ولایت نندا کرده، چون بقلعهٔ گوالیار رسید حاکم قلعه سی و پنج زنجیر پیل قبول نموده، امان خواست و چون قلعهٔ کالنجر محاصره شد نندا سیصد پیل پیشکش نموده، زینهار جست و پس از آن شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته، بیرون فرستاد و شعرا بی، که در خدمت بودند مضامین آنرا تحسین نموده، سلطان منشور حکومت پانزده قلعهٔ دیگر را نوشته، با تحف ایران و توران عوض صلح بوی فرستاد و نندا باز زر و جواهر بسیار بیرون فرستاد. سلطان مراجعت بغزنین فرمود و بعد از چند وقت بمقتضای هادت با پنجاه و چهار هزار سوار و سیصد پیل بقصد تسخیر سوغانات متوجه گردید و بعد از جنگ بسیار قلعه مفتوح گشته، لوازم غارت و تاراج بعمل آمد بت خانپاراشکست و از بیخ بر کند و منات را، که بت بزرگتر بود، بغزنین برده، بر در مسجد جامع انداخت و پس ازین قضیه بمراق رفته، ری و اصفهان را بهر خود امیر مسعود داد و در وقت برگشتن مرض دق بهم رسانیده، در چهارصد و بیست و یک در گذشت. مدت سلطنتش سی و پنج سال بود و دو ازده کورت سفر دهند نموده، چون سلطان محمد بن محمود در ایام سلطنت خود به هندوستان نیامد لاجرم از نگر وی در گذشته، شروع در سلطان مسعود بن محمود می نماید و او پس

از تنسيق مهمات عراق وخراسان و خوارزم در چهارصد و بيست و چهار قصد هندوستان
نموده ، قلعه سرستی را ، که در دره کشمير واقعست ، گرفته ، غنايم بسيار بدست
آورد ، در چهارصد و بيست و هفت با لشکر بهند کشيد و قلعه هانسی را گشاده ، متوجه
پانی پت گرديده ، پس از آن امير ابوالمجد بن مسعود را طبل و علم داده ، در لاهور گذاشت
و خود بغزنین مراجعت نمود و چون سلجوقيان بر بعضی از شهرهای خراسان مستولی
گرديده بودند در چهارصد و سي و يك اراده نمود که بهندوستان آمده ، لشکر فراهم
آورده ، در دفع ایشان کوشد . چون بر باطمار يکباره رسيد جمعی از امرابا جمله غلامان
متفق شده در چهارصد و سي و دو بقتلش رسانيدند و برادرش سلطان محمد را ، که در
آن وقت از قلعه بر آورده ، همراه داشت بسطنت برداشتند . مودود بن مسعود و
عبدالرشيد بن مسعود و فرزند بن مسعود را فرصت آمدن هندوستان نشد و نایبان
ایشان در لاهور و ديگر پرکنات حکومت می نمودند ، تا نوبت بسطنتان ابراهيم
ابن مسعود بن محمود رسيد و او پادشاه عادل عابد بوده ، چون او را با سلجوقيان
صلح اتفاق افتاد بهندوستان آمد و بسياری از بقاع و قلاع را مفتوح ساخت . از آن
جمله شهری بود در غایت آبادانی و افراسياب در حين گرفتن ايران جمعی از مردم
خراسان را اخراج فرموده ، بهند فرستاده بود ، تا در آن مکان ساکن شده بودند و
سکنه آن شهر را خراسانيان همی خوانند و راه آن شهر از وفور تشابك اشجار مرئی
نمی شد . سلطان در اندک روزی آن شهر را مفتوح کرده ، بغزنین معاودت فرمود و
در چهارصد و هشتاد و يك فوت شده ، مدت حکومتش چهل و دو سال بود و پس از وی
پسرش مسعود بر سرير سلطنت نشست و شانزده سال حکومت کرد . چون فوت
گشت و پندارش را ارسلان شاه بر سرير حکومت استقرار جسته ، جمیع برادران را مفيد
ساخت ، مگر بهرام شاه را ، که گریخته ، نزد سلطان سنجر رفت و سلطان بعددوی
بغزنین آمده ، بعد از جنگ ارسلان گریخته ، بهندوستان رفت و آن ولایت ببهرام شاه
مقرر گشت و ارسلان شاه از هندوستان لشکری جمع آورده ، بهرام شاه را از غزنین
بيرون کرد . بهرام شاه باز بممد لشکر سلطان سنجر بر برادر مظفر گشته ، بقتلش

پرداخت . مدت سلطنتش سه سال بود . بهرامشاه پادشاه صاحبشوکت نیکو طبیعت بود و همیشه با فضلا و شعرا صحبت می‌داشته ، شیخ سنایی حدیقه را بنام وی نوشته و کلیله و دمنه نیز مزین بنام او گردیده و در روز جلوس وی سید حسن قصیده‌ای گفته که طاعش اینست :

ندایی بر آمد ز هفت آسمان که : بهرامشاهت شاه جهان

و او چند کورت لشکر بهند کشیده ، ولایاتی را که اسلاف او بر آن دست نیافته بودند ، مسخر ساخت و پس از آن یکی از امرای خود را بضم ممالک هندوستان گذاشته ، بغزنین مراجعت نمود و آن شخص کفران نعمت کرده ، راه عصیان سپرد و بهرامشاه بدفع او در حرکت آمده ، در ملتان طرفین را حرب صعب اتفاق افتاد و شامت بغی آن شخص را گرفتار ساخته ، بقتل رسانید و هندوستان مرتبه دیگر بتصرف او در آمد ، تا بتاریخ پانصد و چهل و هفت از عالم نقل کرد . مدت حکومت وی سی و پنج سال بود . خسرو شاه بن بهرامشاه بعد از پدر بسلطنت رسید و چون شنید که علاءالدین حسین غوری متوجه غزنینست ، گریخته ، به هندوستان رفت و در لاهور حکومت می‌نمود ، تا در پانصد و پنجاه و پنج در گذشت . مدت حکومت او هشت سال بود . خسرو ملک بن خسرو شاه بعد از انتقال پدر در لاهور فرمانفرما شد و از بس که بعیش و طرب مشغول بود خلل‌های کلی بر مملکتش راه یافت ، انظم :

در آن تحت و ملک از خلل غم بود که تدبیر شاه از شبان کم بود

چون سلطان معزالدین محمد سام غزنین را تختگاه ساخت ، لشکر بهند کشیده ، خسرو و ملکش را در پانصد و هشتاد و سه بدست آورد . مدت حکومتش بیست و هشت سال بود و دولت غزنویان سپری شده ، دولت از آن خانواده انتقال نمود و از ابتدای دولت سبکتگین ، که عبارت از سیصد و شصت و هفتست ، تا پانصد و هشتاد و سه ، دو بیست و شانزده سال سلطنت در آن دو دمان ماند و سیزده نفر پادشاهی کردند .

در کتاب معروف آیین اکبری (۱) تالیف ابوالفضل بن مبارک علامی نیز مختصری در پاره خاندان غزنوی هست ، بدین گونه :

امیر ناصرالدین سبکتگین ، پدر سلطان محمود غزنوی ، پس از بهرام گور هیچ یکی از ملوک بهندوستان نیامد . او در سال ۳۵۰ هجری و هفت هجری لشکر بر هند کشید و آویزشها کرده ، بغزنین باز گشت .

امیر سلطان محمود غزنوی دوازده بار بهند آمد . نخستین در سال ۳۵۰ هجری و پسین در چهارصد و هشتاد و هفتم . تعصب پیشگان هند را دارالحرب و انموده ، آن سده لوح را بریختن آب ناموس و خون بی گناهان و گرفتن مال نیکوان برانگیخته .

سلطان مسعود پورا در سال چهارصد و بیست و شش بهند آمد .

سلطان ابراهیم بن مسعود ، اگر چه بسا از هندوستان در حوزه تصرف اولاد سلطان محمود بود ، اما کسی بهند نیامد بدین تفصیل : مکحول بن سلطان محمود ، مودود بن مسعود ، مسعود بن مودود ، سلطان علی بن مسعود بن محمود ، سلطان عبدالرشید بن محمود ، فرخزاد بن مسعود و چون زمانه افسر فرماندهی بر تارک ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود نهاد با سلجوقیان آشتی نمود و آهنگ هند پیش گرفت و چند بار آمد .

سلطان مسعود بن ابراهیم ، او نیز چند بار بهندوستان آمد و لختی کام دل بر گرفت .

بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم حدیقه حکیم ستایی و کلیله و دمنه نصرالله مستوفی بنام اوست بدین عرصه دلگشا نظاره نمود .

خسرو شاه بن بهرام شاه ، چون پدر گرامی را روزگار بسر آمد او سریر آرای شد . درین هنگام علاءالدین حسین غوری ، که بجهانسون مشهورست ، غزنین خراب کرده ، بهندوستان آمد . سلطان غیاث الدین سام و سلطان شهاب الدین برادرزادهای علاءالدین حسین ، که غزنین و آن حدود بایشان داده بود ، بنیرنگ سازی خسرو شاه

را از ملك هندوستان بدست آورده ، زندان بر نشانند و در آنجا روزگار او سپری شد و دولت محمودیان با انجام رسید و برخی چنان نگاشته اند که : خسرو شاه در دارالسلطنت لاهور بر او رنگ فرماندهی آمد . چون در گذشت پسرش خسرو ملك جانشین شد و غوریان خسرو ملك را بدست آورده ، زندانی گردانیدند ، چندان که زندگی بسر آمد .

ابن الجوزی در کتاب المنتظم در حوادث سال ۴۲۱ (۱) در باره محمود چنین نوشته است :

« محمود بن سبکتگین کتیه اش ابوالقاسم و کتیه پدرش ابومنصور بود . ابومنصور سیه سالار سامانیان بود و بعد از مرگ منصور بن نوح باین پایه رسید و سبکتگین در ۳۸۷ در بلخ مرد . اسمعیل بن سبکتگین با برادرش محمود در افتاد و محمود او را شکست داد و خراسان را گرفت و دولت سامانیان بدستش پایان رسید و آل سامان سمرقند و فرغانه و آن نواحی را بیش از صد سال داشتند . محمود آهنگ ایشان کرد و ایشان را گرفت و سرزمینشان را بدست آورد و برای قادر بالله در آنجا خطبه خواند و محمود نزد بهاءالدوله ابو نصر بن بویه ، ابو عمر بسطامی را فرستاد و از مغانها و پنج فیل برایش فرستاد و از او خواست تولیت خلیفه را با او خطاب کند و بهاءالدوله هم ابو عمر بسطامی را نزد فخر الملك ابو غالب فرستاد و با او فرمان داد که بعد از الخلافه برود و این معنی را بپرسد . قادر بالله در شعبان سال ۴۰۴ اجابت کرد . برای وی در شهرهای هند و کافران پیروزیهایی روی داد که دیگران را روی نداده بود . خلیفه برای او خلعت فرستاد و او را یمین الدوله و امین الملک لقب داد و سپس لقب نظام الدین ناصر الحق را بر آن افزود و محمود سیستان و کشور پهناوری را گرفت و پدر پادشاه هند رسید و پانصد هزار آدمی و پانصد فیل و بیست هزار چهارپا گرفت و گردش را فرا گرفت و

وی رسولی در تخت روانی که چهار غلام آن را می بردند و کیسه و مخدای فرستاد و
 گفت اگر چاره جزین نیست که از دین خود دست بشوییم از تو صلح می خواهیم و
 بر پانصد فیل و سه هزار و صد گاو صلح کرد. محمود برای پادشاهشان يك قبا و يك دستار و يك
 شمشیر و يك کمر بند و يك اسب و يك مرکب و يك موزه و انگشتری که نام
 وی بر آن بود فرستاد و باو فرمان داد انگشتش را ببرد و آن عادت ایشان در
 هنگام پیمان بستن بود و در نزد محمود از انگشتان کسانی که باو سر سپرده بودند
 بسیار بود. پادشاهشان خلعت را می پوشید و سلاح خود را می کشید و انگشت کوچکش
 را میبیرید بی آنکه چهره وی در گون شود و دارویی بخواهد و آنرا می فرستاد.
 محمود در سوغات را گرفت و خانه ای را که بتان زرین و سیمین گوهر نشان را در آن
 می گذاشتند ویران کرد و بهای این از بیست هزار دینار افزون بود و ایشان آب
 را برای بت خود از نهری که تا آنجا دویست فرسنگ بود می آوردند و هزار تن از
 برهمنان را گماشته بودند که خدمت آنرا بکنند و سرهای زایران را بتراشند و
 سصد مرد و پانصد زن مزدور بودند که برای زایران تغنی کنند. محمود با
 ایشان جنگ کرد و پنجاه هزار تن را کشت و اموال را غنیمت گرفت. ابوطالب
 رستم بن فخر الدوله ابوالحسن را گرفت و بقادر بالله نوشت که نزد ابوطالب پیش از
 پنجاه زن آزاد یافته است چنانکه پیش ازین گذشت. برای محمود در اطراف خطبه
 خواندند و برجیحون پلی بست و پیش از او هیچ کس این کار را نتوانسته بود بکند
 و درین سفر دو هزار هزار دینار خرج کرد و آنچه را که وزیرش نابود کرده بود از او
 گرفت و گفت باید غرامت این مال را بمن بدهد و از او پنج هزار دینار گرفت و وی را بند
 کرد. در یکی از جنگهای ماوراء النهر مردم سمرقند هزار جوان باو گروگان دادند تا
 از ایشان بگذرد و با او چهار صد فیل بود که با آنها جنگ کرد. هنگامی که در
 غزنه بود دو بوزینه نزد او بردند که در بیابانهای ترکان هستند و همه اندامشان
 بشکل آدمی زان بود بجز آنکه پیکرشان پوشیده از موی بود و جزین چیز دیگر
 آشکار نبود. سخن آنها مانند صغیر دهان بود. برای آن دونان و ثرید و گوشت آوردند.

نخوردند و آنها را بجایگاه فیلان بردند و ترسیدند و از گیاهانی که آنها می خوردند هم چنانکه دراز گوش می کند خوردند و هم چنان که بهایم می کنند تغوط کردند . ترکان آن سرزمین آنها را می خوردند و می گویند گوشتشان گواراترین گوشتهاست . محمود بیمار شد و رنجوری او بدی مزاج و شکم روش بود و وی در غزوه ها و لشکر کشیهای خود آن را درمان نمی کرد . چون کار بر وسخت شد فرمان داد گوهرهایی را که از پادشاهان خراسان و ماوراءالنهر و بزرگان هند گرفته بود آوردند و در صحن گشاده ای از کاخش گسترده و هفتاد رطل گوهر گرد آمده بود . چون بر آن نگریست گریه ای شورانگیز کرد که پس از آن نخواهد ماند . سپس فرمان داد آنها را بجای خود در دژ غزنین بر گردانند و روز پنجشنبه هفت روز مانده از ربیع الاخر این سال مردوشست و سه سال داشت . سی و سه سال از آن را پادشاهی کرده تا مرد و ببالش خود پشت داده بود و روی بر زمین نهاد و ظاهر کار او دین داری و تسنن بود و پسرش مسعود بجای او نشست .

عمادالدین ابوالفدا اسمعیل بن عمر بن کثیر قرشی دمشقی معروف باین کثیر در کتاب البدایة و النهایه (۱) سال بسال از ۳۶۶ تا ۵۵۵ مطالبی درباره غزنویان دارد بدین گونه : «سال ۳۶۶ : ذکر آغاز فرمانروایی خاندان سبکتگین پدر محمود صاحب غزنه . سبکتگین غلام امیر ابواسحق بن الپتگین سپهسالار غزنه و اعمال آن از جانب سامانیان بود . و وی همان پرده دار معزالدوله نیست (۲) که پیش ازین سال مرده است ، چنانکه گذشت . اما وی چون خداوند گارش مرد فرمانروائی هیچ کس را نه از فرزندان و نه از خویشانش پس از او نپذیرفت . لشکریان با این سبکتگین بیعت کردند زیرا که ایشان را نیکو می داشت و مردی نیکو کار بود و در خرد و دلاوری

۱- ج ۱۱ ص ۲۸۶- ج ۱۲ ص ۲۴۲

۲- سبکتگین حاجب ترك در گذشته در ۳۶۴

درین داری کامل بود . فرمانروایی بدست او افتاد و پس از و دزد دست پسرش محمود
 ابن سبکتگین سعید ماند . وی در شهرهای هندوستان غزا کرد و بسیاری از دژهای
 آنجا را گرفت و مال فراوان غنیمت یافت و از بتان و نذرهای ایشان بسیاری را بشکست
 و از میان برد و لشکریانی که با او بودند جنگهای بزرگ هایل کردند . جیپال
 پادشاه هند خود آهنگ او کرد و لشکرش دشت و کوه را پر کرد . ایشان را دوبار
 شکست داد و بیدترین حالت ایشان را بسرزمینشان بازگرداند . ابن الاثیر در کامل
 خود آورده است که چون سبکتگین در جنگی با جیپال پادشاه هند رو برو شد در
 نزدیکی ایشان چشمه‌ای در تنگه باغورک بود و عادت ایشان بود که هر گاه نجاسات
 و قاذورات در آن می انداختند آسمان را گون می شد و رعد و برق و باران می گرفت
 و هم چنان می ماند تا آن چشمه را از آن چیزهایی که در آن ریخته بودند
 پاک کنند . سبکتگین فرمان داد در آن نجاست بریزند . آن نزدیک
 جایگاه دشمن بود . چون رعد و برق و باران و صاعقه در گرفت در جنگ بیچاره شدند
 و سرشکسته و هراسان بدیار خود باز گشتند . پادشاه هند نزد سبکتگین فرستاد و
 خواستار صلح شد و پس از آنکه پسرش محمود وی را ازین کار باز می داشت او
 پذیرفت که مال فراوانی نزد وی بفرستند و شهرهای بسیار را باو وا گذار
 کنند و پنجاه فیل و گاوگانه از سران خود نزد او بفرستند تا آنچه را که بعهده
 گرفته اند بپذیرد .

سال ۳۸۷ : آخرین پادشاه سامانیان نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن
 سمیله و القاسم پادشاه خراسان و غزنه و ماوراءالنهر . در ۱۳ سالگی پادشاهی
 سید و ۲۱ سال و نه ماه در پادشاهی ماند . سپس خاصانش وی را گرفتند و برادرش عبدالملک را
 جایش نشاندند . محمود بن سبکتگین آهنگ ایشان کرد و پادشاهی را از ایشان گرفت
 ایشان ۱۰۶ سال فرمانروایی کردند .

سال ۳۸۹ : درین سال محمود بن سبکتگین آهنگ خراسان کرد و پادشاهی
 نجا را از دست سامانیان گرفت و درین سال و سالهای پیش جنگهای بسیار با

ایشان کرد تا آنکه نام ایشان از همه شهرها برداشته شد و دولت ایشان منقرض گشت . سپس بجنگ پادشاه ترك بماوراءالنهر رفت و آن پس از مرگ خاقان بزرگی بود که باو فایق می گفتند و در میان ایشان جنگهایی در گرفت .

سال ۳۹۰ : درین سال در سیستان کانی از زر پیدا شد و مانند چاه آنرا می کنند و زرسرخ ازان بیرون می آوردند .

سال ۳۹۲ : در محرم این سال یمین الدوله محمود بن سبکتگین در هند غزا کرد . پادشاه آنجا جیپال با لشکر بسیار آهنگ او کرد و جنگ سخت کردند و خدا مسلمانان را پیروز کرد و هندوان شکست خوردند و پادشاهشان جیپال اسیر شد و از گردن او قلاده ای برداشتند که بهای آن هشتاد هزار دینار بود و مسلمانان مال فراوان غنیمت یافتند و شهرهای فراوان را گشودند . سپس محمود پادشاه مسلمانان پادشاهی هند راها کرد تا آن را خرد بشمارد و ببیند که مردم آن کشور خوارند . چون جیپال بشهر خود رسید خود را در آتشی که آنرا بخدایی می پرستند افکند و سوخت . خدای او را لعنت کند !

سال ۳۹۶ : درین سال یمین الدوله محمود بن سبکتگین در سرزمین هند غزا کرد و شهرهای بزرگ را گرفت و مال فراوان بدست آورد و برخی از پادشاهان را اسیر کرد و وی پادشاه کراچی بود هنگامی که در جنگ از و شکست خورد و پتهای آنجا را شکست و کمربند خود را پس از آنکه ممانعت سخت می کرد بر کمر او بست و وی انگشت کوچک خود را برید و برای سرشکستگی خود نزد او فرستاد تا بزرگی اسلام و مردم آنرا آشکار کند .

سال ۳۹۸ : درین سال یمین الدوله محمود بن سبکتگین بغزا بشهرهای هند رفت . درهای فراوان را گشود و اموال بسیار و گوهرهای گران بها گرفت و در آن میان خانه ای یافت درازای آن سی ذراع و پهنای آن پنج ذراع انباشته از سیم . چون بغزنه باز گشت همه این مالها را در صحن سرای خود گسترده و فرستادگان پادشاهان را خواند و ایشان آمدند و آن همه را دیدند .

سال ۴۰۳ : در ذی قعدة نامه یمین الدوله محمود بخلیفه رسید که در آن گفته

بود رسولی از حاکم فرمانفرمای مصر نزد او رفته و نامه‌ای برای دعوت وی بطلاعت خود داشته و آنرا دریده و فرمان داده است بسوزند و با آن رسول بسیار تشدی کرده است .

سال ۴۰۸ : درین سال ابوالمظفر بن خاقان پادشاهی سرزمین هاوراء و جز آن رسید و شرف الدوله لقب یافت و آن پس از مرگ برادرش طغان خان بود . این طغان خان مردی دین‌دار و دانشمند بود و دوستار دانشمندان و دین‌داران و یکبار با ترکان غزا کرد و دویست هزار تن از ایشان را کشت و صد هزار را اسیر کرد و آوندهای زروسیم غنیمت یافت و آوندهای چینی که کسی مانند آن ندیده بود و چون وی مرد ترکان در سرزمین شرق پدیدار شدند .

سال ۴۰۹ : درین سال محمود بن سبکتگین در شهرهای هند غزا کرد و با پادشاه هند جنگید و بسیاری از مردم کشته شدند . پس هندوان شکست سختی خوردند و مسلمانان ایشان را هر جا یافتند کشتند و اموال بسیار از گوهر و زروسیم و دویست فیل از ایشان گرفتند و کسانی را که شکست خورده بودند کیفر دادند و جایگاههای بسیار را ویران کردند . سپس فیروزمندو کامیاب بغزنه باز گشتند .

سال ۴۱۰ : درین سال نامه یمین الدوله محمود بن سبکتگین رسید که در آن یاد از شهرهای هند کرده بود که در سال گذشته گشوده بود . در آنجا گفته بود که وارد شهری شد که صد کاخ استوار داشت و صد بتکده و در آنها بت‌های فراوان بود و آنچه زر برین بتها بود بصد هزار دینار می‌رسید و آنچه بت‌سیمین بود بیش از هزار بت بود و نزد ایشان بت‌بزرگی بود که جاهلانسه تارینخ آنرا سیصد هزار سال می‌سازند . ما همه اینها و بجز اینها را که بشمار در نمی‌آید از میان برداشتیم و مجاهدان درین غزوه غنیمت بسیار یافتند . شهر را سوختند و از آن هیچ چیز جز ویرانه‌ها ننگذاشتند . شماره کشتگان هندوان پنجاه هزار رسید و نزدیک بیست هزار تن از ایشان اسلام آوردند و شماره بردگان پنجاه و سه هزار رسید و سیصد و پنجاه و شش فیل و از اموال بیست هزار در هم و زر بسیار بدست آمد .

سال ۴۱۲ : درین سال گروهی از دانشمندان و مسلمانان پادشاه بزرگ
 یمین الدوله محمود بن سبکتگین گفتند که : تو بزرگترین پادشاه روی زمین و در
 هر سال بر گروهی و بر سر زمین کافران پیروز می شوی . راه حج از چند سال
 پیش بسته شده است و گشادن آن بر تو واجب ترست . وی قاضی القضاة ابو محمد ناصحی
 را گفت که درین سال امر حج بشود . با اوسی هزار دینار برای تازیان فرستاد ، بجز
 آنچه صدقه داد . مردم بهمراهی وی رهسپار شدند و چون بفید رسیدند تازیان بایشان
 پرخاش کردند و ابو محمد ناصحی به پنج هزار دینار با ایشان صلح کرد و ایشان
 نپذیرفتند و سر کرده ایشان که چهار بن عدی بود بران شد که حجاج را مانع شود و
 بر اسب خود نشمت و شیاطین عرب با او یار شدند . غلامی از آن مردم سمرقند که او را
 ابن عفان می گفتند پیش رفت و تیری بر روانداخت که بدل او خورد و مرده فرود افتاد
 و تازیان گریختند و راه بر مردم باز شد و حج کردند و تن درست باز گشتند و حمد و منت
 خدای راست

سال ۴۱۴ : درین سال نامه ای از یمین الدوله محمود بن سبکتگین بخلیفه رسید و در
 آن گفته بود که بآردیگر وارد سرزمین هند شده و شهرهایی را گرفته و گروهی را
 کشته است . يك تن از پادشاهان شان با او صلح کرده و پیشکش های گران بها فرستاده
 است . ازان جمله فیلهای بسیار و مرغی بگونه قمری که چون آنرا بر سر خوانی
 بگذارند که در آن زهر باشد چشمانش اشك آلود می شود و آب از آن می ریزد و
 دیگر سنگی که سود می شود و هر چه بخوانند ازان می گیرند و آنرا بر زخمهایی
 که دهانه گشاده دارند می مالند و آنرا می بندند و جز این .

سال ۴۱۸ : درین سال نامه ای از محمود بن سبکتگین رسید که در آن گفته
 بود که بازار سرزمین هند رفته و بزرگترین بتایشان را که سومنات می نامند
 شکسته است . چیزهای بسیار فدای آن می کنند هم چنانکه مردم برای کعبه
 و بیت الحرام فدا می کنند و بیش ازان و نفقات و اموال فراوان برای آن می برند
 که بوصف و شماره در نمی آید . ده هزار روستا را بر آن وقف کرده اند و شهر آن

مشهورست و خزانه آن انباشته از مال بود و نزد آن هزار مرد خدمت گزار بودند و سیصد مرد که سرزایران را می ترسیدند و سیصد مرد که بر درش می خواندند و پای می کوفتند، هنگامی که بر آن در طبل و بوق می زدند و مجاوران آن هزاران تن بودند که از اوقاف آن گذران میکردند و از راه دور هندوان آرزوی رسیدن باین بت را داشتند و درازی راههای بیابانها و بسیاری مانع و آفت ایشان را باز نمی داشت. چون خبر این بت و پرستندگانش و فراوانی هندوان بر سر آن راه و بیابانهای جانتگاه و زمین پر خطر برای لشکر کشی و این دشواریها با و رسید لشکر یان خود را برانگیخت و سی هزار را برای جنگ با خود برداشت، که از بر گزیدگان لشکر بودند، بجز متطوعه. خدای با ایشان یار شد تا آنکه بآن بت رسیدند و در جایگاه پرستندگان فرود آمدند و آن باندازه شهر بزرگی بود. گفته است: بگرفتن آنجا شتاب کردیم و از آن مردم پنجاه هزار تن را کشتیم و این بت را از جای کنندیم و در زیر آن آتش افروختیم. چند تن گفته اند که هندوان مال فراوان بسططان محمود پیشنهاد کردند که این بزرگترین بت را برای ایشان بگذارد. مشورت کرد و امرای سلطان محمود پاو گفتند که مال را بگیرد و این بت را برایشان بگذارد. گفت: باید با خدای عزوجل استخاره کنم. چون بامداد شد گفت: درین کاری که پیش آمده است اندیشه کردم و دیدم اگر در روز رستاخیز بانك بر آید که محمود بت شکن کیجاست؟ بیشتر می پسندم تا بگویند کسی که بت را رها کرد و این بهترین آرزوی من درین جهانست. پس عزم کرد و آنرا شکست و خدایش بیامر زاد! در آن بت از گوهرها و لؤلؤها و زر و گوهرهای نفیس چند برابر آنچه ایشان پیشنهاد می کردند یافتند.

سال ۴۲۰: درین سال نامه ای از محمود بن سبکتگین رسید که وی کشتن گروهی از مردم ری از باطنیان و رافضیان را رواداشته و ایشان را بدار افکنده است. احوال پیشوای ایشان رستم بن علی دیلمی را گرفته است که به هزار هزار دینار می رسیده است و در اندرون وی نزدیک پنجاه زن آزاد بوده اند و سی و سه فرزند نرینه و مادینه

برایش آورده بودند و ایشان این را عباح می‌دانستند .

سال ۴۶۱ هـ: درین سال پادشاه بزرگ مجاهد غزرا کننده گشاینده شهرهای هند محمود بن سبکتگین که خدایش بیامر زاد در گذشت . در ربیع الاول این سال پادشاه داد گر کشور گشای جهانگیر بختیار پیروز مند بعین الدوله ابوالقاسم محمود بن سبکتگین خداوند گار شهرهای غزنه و این کشورهای پهناور و گشاینده بیشتر شهرهای هند بقهر و شکندة صنمپا و بتها و هندوان ، سلطان بزرگ ایشان بقهر در گذشت . خدایش بیامر زاد که نزد يك دو سال بیمار بود و سر بیستر نگذاشت و بیالش تکیه نداد ، بلکه در حال تکیه دادن مرد و این چنین بود بواسطه شهامت و دلآوری و نیروی عزم و شست سال زیسته بود ، خدایش بیامر زاد ، جانشین خود را پس از خوب شدن پسرش محمد کرد کار او پایان نرسیده بود که برادرش مسعود پسر محمود مذکور با او در افتاد و خواستار کشورهای پدرش بود و آنچه بدان پیوسته بود و خود از شهرهای کافران گشاده بود ، از روستاهای بزرگ و خرد و کشورها در شرق و غرب این نواحی برو قرار گرفته بود در پایان این کار رسولان برای مبارکباد از هر ناحیه و هر کشور نزد او رفتند و با فروتنی تمام بخوش آمد و بزرگداشت او رفتند . ذکر او پس ازین در باره در گذشتگان خواهد آمد . درین سال لشکریانی که پادشاه مذکور محمود بسوی شهرهای هند و بر بیشتر مداین هندوان و بزرگترین شهر آنها ، شهری که سرستی (۱) نام دارد فرستاده بود چیره شدند . وارد آن شهر شدند و نزدیک صد هزار سپاهی پیاده و سوار بودند و بازار عطاران و گوهر فروشان آنرا در روز تاراج کردند و نتوانستند انواع بویهای خوش و مشک و گوهرها و مرواریدها و یاقوتهایی را که در آنجا بود بدست آورند و باین همه از بس شهر بزرگ بود مردم آن آگاه نشدند . از بس بزرگ بود درازای آن پاندازه يك منزل از منزلهای هند و پهنای آن نیز بهمین اندازه بود و درین شهر از مال و تحفه و ائاث پاندازه ای بدست آوردند که بحد و وصف در نمی آید . حتی می گویند که زروسیم را کیل کیل تقسیم می کردند

۱ - در اصل : نرسی

ولشکریان مسلمان نه پیش ازین سال ونه پس ازان باین شهر نرفتند . این شهر از بزرگترین شهرهای هند بود از بسیاری کالا و مال ، بلکه می گویند شهری از حیث مال و روزی بزرگتر ازان نیافته اند . مردم آن کافر و بت پرست بودند و جایگاه پادشاه بود . از آنجا چندان پسر و دختر برده کردند که از بسیاری بشماره رنمی آمد . پادشاه بزرگ داد گستر محمود بن سبکتگین ، ملقب بیمین الدوله و امین المله خداوندگار شهرهای غزنه و آنچه بدان پیوسته است و سپهسالار کسانی که بایشان سامانیان می گویند ، زیرا که پدرش مملوک ایشان بود و در سال ۳۳۷ در گذشت (۱) و پس ازو این پسرش محمود جایش را گرفت . در برابر ایشان و رعایا سیرت عدل را پیش گرفت و در پیروزمندی اسلام ایستادگی بسیار کرد و در شهرهای هند و جزان پیروزمندیهای بسیار یافت و کارش بالا گرفت و کشورش پهناور شد و رعایای وی افزون شدند و روزگار او در دادگری و جهاد دراز شد و خدا این را بهره دیگران نکرد . در همه کشورهای خود خطبه بنام قادر بالله می کرد . فرستادگان فاطمیان مصر نامه ها و پیشکشها نزد او بردند که هواخواه ایشان شود . ایشان را سوخت و نامه ها و پیشکشها را سوخت . شهرهای کافران هند را گشود و جزو این بهره کسی از پادشاهان نشد ، چه پیش از و چه پس از و . از ایشان غنیمت های بسیار گرفت که بشماره رنمی گنجد و بنوشتن در نمی آید ، چه از زر و ثالی و چه از بردگان . بسیاری از بهای ایشان را شکست و زیورهای آنها را برداشت . این بتفصیل و پراگنده در سالهای پیش ازین در روزگار او آمده است از جمله بهتایی که شکست بتی بود که بآن سومنات (۱) می گفتند . از زیورهای زرین آن آنچه بدست آمد بیست هزار هزار دینار بود . پادشاه بزرگ هند را که باوجیپال (۲) می گفتند شکست داد و بر پادشاه بزرگ که باوایلک الخان می گفتند پیروز شد و سرزمین سامانیان را گرفت و ایشان شهرهای سمرقند و گرداگرد آنرا گرفته بودند و هلاک شدند . بر چیحون پلی بست که پادشاهان و خلفا ازین کار ناتوان بودند . درین کار دو هزار هزار دینار هزینه کرد و این کاریست

۱ - دراصل : سومان

۲ - دراصل : سینال

که بهره دیگران نشده است . در لشکر او چهار صد فیل جنگی بود و این چیز بسیار
 بزرگ است و پرو کارهایی گذشت که تفصیل آنها درازست . با این همه در غایت
 دینداری و سیانت و بیزارى از گناهان و گناهگاران بود . نه چیزی از آن راه دوست
 می داشت و نه می پسندید و نه می شنید و نه یارای کسی را داشت که گناه او آشکار
 شود و در کشور او باده گساری کند و نه جزین را . ملاهی و خواستاران آن را
 دوست نمی داشت و دانشمندان و محدثان را دوست می داشت و ایشان را گرامی
 می داشت و با ایشان می نشست و مردم نیکو کار و دین دار و صالح را دوست می داشت
 و با ایشان نیکویی می کرد . حنفی بود و سپس شافعی شد ، بدست ابوبکر قفال
 صغیر چنانکه امام الحرمین و دیگران آورده اند . در اعتقاد بمذهب گرامیان می .
 رفت و از کسانی که هم نشین او بودند محمد بن الهیضم بود در برابر سلطان محمود
 در مسئله عرش در میان وی و ابوبکر بن فورك مناظرات روی داد . ابن الهیضم در
 تصنیف خود یاد از آن کرده است و سلطان محمود بگفته ابن الهیضم گوید و سخن
 ابن فورك را پذیرفت و فرمان داد او را طرد کنند و بیرون کنند زیرا که وی موافق
 رای جهمییه بود . وی بسیار داد گر بود . مردی باوشکوه بود که خواهرزاده پادشاه
 در سرایش همه وقت برو و بر زنش می تازد و او را از خانه بیرون می کند و بازنش
 تنها می ماند و این کار را همیشه میکند و چون بیکی از کار گزاران شکوه میبرد
 از ترس هیبت پادشاه هیچ کس جسارت ندارد . چون پادشاه این را شنید بسیار خشمگین
 شد و بآن مرد گفت : وای بر تو ، چرا نیامدی مرا آگاه کنی ؟ و از کسی می پذیر که
 ترا نگذارند نزد من بیایی ، چه شب و چه روز . آن مرد شادمان و دعا گوی رفت .
 چون يك شب یا دو شب گذشت و این جوان برو تاخت او را از سرای بیرون کرد
 و بازنش تنها ماند ، گریان بسرای پادشاه رفت . باو گفتند شاه خفته است . گفت :
 بشما سپرده است که چه شب و چه روز مانع او نشوند پادشاه را آگاه کردند و خود با او بیرون
 رفت و کسی با او نبود ، تا آنکه بسرای آن مرد رسید و بر آن جوان نگر است که با زن در
 يك بستر بود و نزدیکشان شمع می سوخت . پادشاه پیش رفت و شمع را کشت و
 سر جوان را برداشت و بآن مرد گفت : وای بر تو ، يك شربت آب بمن برسان .

او آنرا آورد و روی آشامید . سپس شاه میخواست برود . آن مرد باو گفت: خدای را ، چرا شمع را کشتی ؟ گفت : وای بر تو ، او پسر خواهر من بوه . ا کراه داشتم وی را در حال سر بریدن ببینم . گفت : چرا باین زودی آب خواستی ؟ شاه گفت : از هنگامی که مرا آگاه کرده ای بر خود روا داشتم چیزی نخورم و نیاشامم تا آنکه مرا خشنود کنم و بحق تو برسم . در همه این روزها تشنه بودم ، تا آنکه آنچه تو دیدی روی داد . مرد برود عا کرد و شاه بسر ای خود باز گشت . کسی از آن آگاه نشد . این محمود بیماری سوء مزاج گرفت ، دو سال گرفتارش کم روش بود و درین مدت بر بستر نیار آمدید و بر چیزی تکیه نکرد ، با شدت یاس و سوء مزاجی که داشت . بر بالشی که برایش می گذاشتند پشت می داد و بمجلس شاهی می نشست و بهمان عادت خود در میان مردم بود ، تا آنکه مرده . این در روز پنجشنبه هفت روز مانده از ربیع الاخر این سال بود ، در سن شست و سه سالگی . سی و سه سال از آن پادشاهی کرد و اموال بسیار از خود گذاشت از آن جمله هفتاد رطل گوهر و هر گوهر از آن بهای بسیاری داشت که خدا می داند . پس از و کار پسرش محمد رسید . سپس فرمانروایی بهره پسر دیگرش مسعود بن محمود شد که پیدرش بیشتر هاننده بود . برخی از دانشمندان در سیرت او و روزگار او و پیروزمندیهای او و کشورهای او تصنیفات کرده اند .

سال ۴۲۳ : درین سال هر گز و میر بسیار در شهرهای هند و غزنه و خراسان و کرگان وری و اصفهان روی داد و در کمترین مدتی از آنجا چهل هزار چنانکه بیرون آوردند و در نواحی موصل و جیل و بغداد آبله بسختی روی آورد چنانکه سرایی نبود که در آن مصیبتی نباشد و این در حزیران و هموزو آب (۱) و ایلولو تشرین اول و دوم (۲) هم چنان بود در تابستان بیش از پاییز بود ... چندی نگذشت که مسعود بن محمود باصفهان آمد و بسیاری از مردم را کشت حتی مردم را در مسجدها کشت .

۱- دراصل: آزار

۲- برابر با ماههای ژون و ژویه و اوت و سپتامبر و اکتبر و نوامبر از تقویم میلادی

یعنی از اواسط تابستان تا اواسط زمستان

سال ۴۲۵ : درین سال مسعود بن محمود غزای شهرهای هندوستان کرده و ده‌های فراوان را گشود و از آن جمله دژ استواری را محاصره کرده و از باره زنی بسیار سالخورده و جادوگری بیرون آمد و جادویی بر گرفت و تر کرد و در لشکر گاه مسلمانان آب پاشید . سلطان آن شب سخت بیمار شد و از آن دژ رفت و چون از آنجا بجای دیگر فروه آمد تن درستی کامل یافت و تن درست بفرزیه باز گشت .

سال ۴۲۹ : درین سال آغاز فرعون و ایی سلجوقیان بود و درین سال رکن الدوله ابوطالب طغرل بك محمد بن میکائیل بن سلجوق بر نیشابور دست یافت و بر تخت پادشاهی نشست و برادرش داود را بشهرهای خراسان فرستاد و آنها را گرفت و از دست کار گزاران پادشاه مسعود بن محمود بن سبکتگین بیرون آورد .

سال ۴۳۰ : درین سال پادشاه مسعود بن محمود و پادشاه طغرل بك سلجوقی با هم رو برو شدند و برادرش داود یازو بود . در ماه شعبان ، مسعود شکست خورد و از دستیارانش بسیاری کشته شدند .

سال ۴۳۲ : درین سال کار سلجوقیان بالا گرفت و برشان پادشاهشان طغرل بك و برادرش داود افزود و ایشان پسران میکائیل بن سلجوق بن بغاق بودند . این بغاق جدشان از سران ترکان قدیم بود که نزد پادشاه بزرگشان اعتبار و نفوذ و پایگاه داشت . پسرش سلجوق بنجابت و شهامت پرورش یافت . شاه او را بخود خواند و سپاهی (۱) لقب داد . لشکریان فرمان برداری و مردم بیرواوشدند ، تا اندازه‌ای که شاه از وهراسان شد و اندیشه کشتن او را کرد . از نزد او بسر زمین مسلمانان گریخت و مسلمان شد و بر عزت و بلندی پایه‌اش افزود . سپس در صد و هفت سالگی مرد و ارسلان و میکائیل و موسی جانشین او شدند . اما میکائیل بکشتن ترکان کافر پرداخت تا آنکه شهید شد و پسرانش طغرل بك محمد و جعفر بك (۲) داود جایش را گرفتند و کار ایشان نزد پسران عمشان بالا گرفت و ترکان مسلمان گردشان را گرفتند و ایشان ترك ایمانند که مردم تر کمان می گویند و سلجوقیانند که سلجوق جدشان بود . پس از مرگ محمود بن سبکتگین همه شهرهای خراسان را

(۲) در اصل : جعفر بك

(۱) در اصل : سپاهی

گرفتند و محمود تا اندازه‌ای از ایشان بیم داشت. چون مرد و پسرش مسعود پس از وی برخاست با ایشان بارها جنگ کرده و ایشان در بیشتر از کارزارهای راشکست دادند و همه سر زمین خراسان بدست ایشان افتاد. سپس مسعود با لشکریانی که قضا را تنگ کرده بودند آهنگ ایشان کرده و داود يك بار پرو پیروز شد و مسعود گریخت و وی بر بنه و خیمه‌های اودست یافت و بر تخت او نشست و غنیمت‌ها را در میان لشکریان خود بخش کرده و ایشان را بر اسبان خود نگاه داشت که سه روز از آنها فروه نیابند از ترس این که دشمن بر ایشان بتازد و بدین گونه کار ایشان استوار شد و آنچه می‌خواستند بدست آوردند. سپس نیک بختی ایشان درین بود که شاه مسعود آهنگ شهرهای هند کرده تا بآنجا پناه ببرد و برای پسرش مودود لشکریان بسیار گذاشت که با سلجوقیان بجنگد. چون از پای که بر روی سیحونست گذشت لشکریانش بنه او را تاراج کردند و گرد برادرش محمد بن محمود گشتند و مسعود را خلع کردند. مسعود بر گشت و با ایشان جنگید و شکست خورد و اسیر شد. برادرش باو گفت: بخدا ترا برای بد کرداری با خود نمی‌کشم، اما برای خود شهری را اختیار کن که تو و خانواده‌ات در آن بمانی. وی دژ کری (۱) را برگزید و در آنجا ماند. سپس شاه محمد برادر مسعود کار را پس از خود پسرش سپرد و لشکر باو بیعت کرد. نام پسرش احمد و مرد گولی بود. وی بایوسف بن سیکنگین بگشتن مسعود همدست شد، تا کار را راست کنند و پادشاهی با ایشان باشد. احمد نا دانسته پدرش نزد او رفت و وی را کشت و چون پدرش این را دانست بر پسرش خشم گرفت و تندهی بسیار کرد. نزد برادر زاده‌اش فرستاد و ازو پوزش خواست و سوگند خورد که از آن آگاه نبوده است مگر وقتی که این پیشامد کرد. مودود بن مسعود باو نوشت: خدای پسر گول ترا خرد بخشد، کاری بزرگ کرده و خون کسی مانند پدرم را ریخت که امیر المؤمنین او را سید الملوك والاسلاطین لقب داده بود و بزودی خواهید دانست که این چه ناپکاری بوده است و سیعلم‌الذین ای منقلب ینقلابون (۲). سپس با لشکری آهنگ ایشان کرده و